فہرست کتاب خزانۂ عامرہ

خزانۂ عامرہ
مطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور میں طبع ہوا

بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را بحقیقت حمد صانعی که انسان انگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن
مملو ساخت و آبروی مقال را وسمهٔ درود بر رسلی که موزونان پایهٔ تخت رسالت را بنظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستر آن جناب اقدس را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص میفرمود و اهل بیت او که با دو جهان
خاندان والا صلهٔ ارجمند نجات اند و خلفاء و اصحاب او که دهقانان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهرهٔ اعتبار برافروختند اما بعد دولتخواه امرا خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل و ارباب خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بنهایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
آبا و علوی اند اینها را از عمر مستعار حصهٔ کمی رسید و مایهٔ تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم صنعت تقدیر
حبابی در یم می شکنند و این چراغ عالم مهلت شراری چشم بر هم میزنند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بیش نیست بلکه اجل فرصت
و تندرستی و فراغ دستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
بر آید مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه عمر انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشند الا نقش سخن زاده اندیشه که از آسیب کلک فنا مصون است
و از دست برد تاراج حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی از هر دو
نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لا تحصی را شرف اندوز حلول
خود می نماید و این سلسله همیشه برپاست و صانع او تا روز قیامت کامیاب بقا بناءً علی هذا مصدر فیض سرمدی عزیز القدر
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرایی که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه
عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونان که علم صلهٔ ایشان حاصل شد مرقوم گردید و بنا بر تقریب هم
نبذی از سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهرهٔ وضوح خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائه و الف چنین
بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکره ٭ در جیب ورق ریخت نقود سره ٭ گنجور خرد گفت پی تاریخش
٭ حق داده عجب خزانهٔ عامره ٭ توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست دهد
سنه ۱۲ هجری
بدعای خیر یاد آرند و اگر خطایی ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند **ان الحسنات یذهبن السیئات**
مظنون یاران نشود که منتها تذکره صلات از رو دستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص بعصری یا مصری
یا رجال یا نسا تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نگشوده و نامه خود
بستایش دولتمندی سیاه ننموده و درین باب بنوعی میگویم **بیت** مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ٭ هر چند با امرا انبساط دارم و با رؤسا اختلاط اما سر رشتهٔ استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بدریوزه غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از دریا سیمی است
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنجم **بیت** حبابم منت از گوهری نیست تهی آید

تا باشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم + مدار نیت این خادم الخلائق بر آنست که اگر دست کوتاه را قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره کشائی نیست بہر حال قلم بسفارش مستمندان زبان کشاید و از خواص من است که با وصف کرم خلائق تکریم من بجا است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوہر غلطانم از ابتذال مصئون بلکہ تا توانم قدر من روز افزون امید دارم که در نشأۂ اخری ہم بقرب بساط عزت مسرور شوم وَاٰتَیْنَاهُ فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّاِنَّهٗ فِی الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ در نقاب احتجاب نماند که صلہ دو قسم است اخروی و دنیوی اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوختہ اند و چشم سرمہ اش عقیدت را بجواہر دولت اخروی دوختہ در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد و شصت و نہ از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سر افتخار بآسمان می سودند فقیر آزاد قصاید عربی ہفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیلۂ افتخار برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لہذا اتراتہ افتخار میسر اید بیت چون مدح رسول کام من شد + حسان الہند نام من شد + و ثانی قسمت گروہی که بمداحی دنیا داران پرداختہ اند و حاجت خود که لازم طبیعت بشری است قضا ساختہ و صلۂ شعر گاہی بعطاء جان باشد و گاہی بعطای مال ہر دو قسم مسنون است روایت کرده اند که حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون کعب بن زہیر بتقصیری بدرسالت حکم فرمود که ہر که او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیده بانت سعاد در نعت و الا موزون کرده خود را بجناب مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمۂ او کشیده از سر قتل درگذشت و ہرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت اِنَّ الرَّسُوْلَ لَنُوْرٌ یُسْتَضَاءُ بِهٖ مُهَنَّدٌ مِّنْ سُیُوْفِ اللّٰهِ مَسْلُوْلُ با ہتزاز در آمده برده مبارک تبرکاً در وجہ صلہ مرحمت فرمود و سید محمد برزنجی مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الہند گفتہ بود حضرت اصلاح فرموده سیوف اللہ ساخت مؤلف گوید ازینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و وجہ اصلاح حضرت اینکه لفظ ہند بیکار نیفتد چه مہند تیغی را گویند که از آہن ہند ساختہ باشند کما قال الجوہری فی الصحاح و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حسان بن ثابت رضی اللہ عنہ را شیرین نام جاریہ در وجہ صلۂ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الٰہی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن بعدم قصد الٰهی در آیات موزون محل تامل است زیرا که لفظ علم الٰهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد لیس قصد در کلام موزون مخصوص از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامیذ الرحمٰن لکن چون اسماء الله توقیفی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم یعقوب
بن لیث صفار که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافته دارد و ازو هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی بسایه ورود بخطهٔ مرو افراخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلده بود و اتمامی بزبان عربی و فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید در
ابتداء خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم است بلکه
ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائهٔ ثالثه شعر فارسی کم حال
روایت کرده اند و در اوایل مائهٔ رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور در آمد و معمار طبع طراح بنای قصائد شعر
گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر سحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ قائل بجز
نشان نمیدهند که لیس وراء عبادان قریة و در زمان رودکی که ابتداء نمو شعر فارسی است شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایهٔ هستی پوشید
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ هم وزنی او بر نیامده و در
وقت صدر اولی شعر و شعراء اینجا رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد ولایت هند کرد از راجهای عمده
هندوستان بود که بمحاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بنزد سلطان فرستاد و صاحب طبعان که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله بنندا فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی منعطف ساخت بر

سواد دیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است انتهی از مطالعه صحائف هندیان سمت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسیده و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدأ فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدأ فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالی عن ذلک علوا کبیرا
سرمایهٔ میخانهٔ او خم خم بصرف می پرستان در آید و تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
اجمال تذکره هائی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا انتهای زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمهٔ خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف
امین رازی سال تالیف آن از تاریخی که مصنف نظم کرده سنه اثنین والف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربع والف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب ماه شروع تصنیف هند سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر از بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود و درین حولا تمام تذکره بدست آمد لیکن سواد این تالیف زان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مائة والف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب ست و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائة والف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
که همین نام تاریخ تالیف آن است از آن سنه ست و ثلثین و مائة والف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علی

[فـ]ـتین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه را نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنهٔ احدی و اربعین و مائة و الف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بعد مراجعت
بعد مراجعت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنهٔ ثمان و اربعین و مائة و الف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم مصرعه طبع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره بعضی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنهٔ احدی و ستین و مائة و الف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده قطعه این تذکره چون طرب افزای دل شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان * در روی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنهٔ اربع و ستین و مائة و الف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
الفاء بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین در
سنهٔ خمس و ستین و مائة و الف بتحریر درآمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنهٔ ست و ستین و مائة و الف
علم ظهور برافراخته نی نظیر تالیف میر عبدالوهاب دولت آبادی که در سنهٔ که در سنهٔ اثنین و سبعین و مائة
و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالحکیم
حاکم لاهوری که در سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرایی که ایشان را دیده تخلیط کرده
آورده و سوای این تذکره‌ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و الیضا ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار از این تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده و
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعر
داخل انتخاب فقیر نیست بسبب اینکه دیگری انتخاب نموده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامد و دیوسر دارد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم شد
درین کتاب این التزام نیست لکن دو اینکه با انتخاب درآمد سررشتهٔ ترتیب ردیف نگاه داشته شد که اگر بیتی مطلوب
شود زود بدست آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوای حجاز را جسته جسته
در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بحث خرابی می کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تسخیف نقات از پایهٔ انتفاع می افکنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدنگ رفتار سبک جهی تالیف را
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من یستعین بسواه

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید بیت در شعر سه تن پیمبرانند +
قولیست که جملگی برآنند + فردوسی و انوری و سعدی + هر چند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل
بربسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از ارباب
دول ندیده در سلک شاعری افتاد و قصیده منظوم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

سلطان سخن شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادراری تعیین فرمود رفته رفته کار انوری خیلی
بالا گرفت تا بجایی که سلطان چند بار بمنزل او رفت و را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سری به بلخ کشید و از مردم
آن شهر بدسلوکی بسیار مشاهده کرد و در آنجا روزی بشب و شبی بروزی آورد تا آنکه بروایتی در سنه ثمانین
و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این
نامه مجموعه بخط النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی بزبان عربی
دیوان ناصر خسرو و ازانجمله دیوان ابوالفرج و انوری بیک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی
نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه نقل آورده و تا امسال عمر این نسخه پانصد سال
کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز قریب همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه در آمد مرغوب
طبائع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بیمزه ناگزیر بعضی ابیات قصائد
از انوری نقل می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید بکمال زیبائی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرح آرای مصافحهٔ اذهان می کند مطلع است اگر رعایت حسن حال و طبیعت دارد از می آید و سامع حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بعکس است طبیعت رم میکند و سامع از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده خلشی بهم میرساند گویا باقی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را که در تهنیت موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

تشبیب

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پاهای سپید باشد دوم تخلص که برزخ است درمیان تشبیب و مدح یعنی آنکه تمهید یکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بروزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون بسین مهمله بروزن تشبیب و معنی آن ذکر نسا است و اصل تغزل عرب بالنسا تشبیب است اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و تخلص مدح قصیده است ولهذا از قصاید استادان تخلصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل تخلص این هم باشد از آنجا است تخلص انوری بعد تشبیب بهار

چنار پنجه گشاده است و بید کر بسته است	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصودی از ممدوح منظور دارد بنوعی سحر بیانی و افسون نگاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گران نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید ؎

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون است	نوال دست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم بقا بادا لطف	گمان بنده چنان است کان نه نازیباست
رعایت کرمست بار خاصی بین	که با گناه چنین بنده هم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند بنحوی کلام اختتام باید کرد که سامع را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تشنگی که باصغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری می گوید ؎ تا نو بهار سبز بود آسمان کبود + لاله سیاه و سرخ بود نیلوفر آفتاب + سرسبز باد تخت از دور آسمان + پژمرده لاله وار حسود از آفتاب +

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفته — قطعه

ز غایت کرم اندر کلام تو لا نیست | در اعتقاد تو ضد است نون نگری را
بعهد جود تو دایم بیک تکلم ناید | زمانه صوت سوال و صدای آری را

ولہ

ای گرد ز فعل نسیم خلقت | در ساحت بوستان صبا را
گر دست بهیبت بحکم برگرد | از خانهٔ دیده توتیا را
خاک قدمت ز نقص بنشاند | در گوشهٔ نقص کیمیا را
چون نیک نگه کنیم نزیبد | جز نام تو زیور ثنا را

ولہ

هست مستوفی عدلش بجهان گر کنون | باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب | زانکه مانند خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر | کنی از تقویت قهر شفا را بیمار
تابش رای تو بیرون برد از یاد محال | کوشش عدل تو بیرون برد از مغز خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نهان | در جهان جز خرد و بخت تو کس نیست بیدار
هر کجا ابلق عزم تو گران کرد رکاب | بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو وزد فصل بهار | درم افشان شود از شاخ برون بیشه و خار
جز فلک پا کف پای تو نسوده است رکاب | جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبد العزیز لبنانی که خود مجموعهٔ پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر در آمد بسیار حرف متانت می زند و سید شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد و صلواتش این است اللّٰهمّ یا واهب البوادی یا طراق الایادی و یا دافع علیه الصواد بالروایح والغوادی و رافع سفرة العوادی من الحواضر والبوادی صلّ علی نبینا الهادی خیر من حضر النوادی وعلی آله واصحابه بدور الظلام والدوی یا غنی الحمام الشادی ارتجالا و ناب الفلا یقض الحادی فی الطی منیته و فوادی یوم ینادی المنادی

درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبد العزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و تشبیب یکی از قصائد میگوید یا لله یا حادی الاظعان یا الحجر ٭ اعرس الرکب بالبطحاء ام جمدوا

الا انشدت قوادی عقد کالظلمة * فانه صل حیث اتصال ولسمر * اما مررت بوادی الاثل من اضم * اما دهتک بالارام والعفر * خریدة ما جنت بالحسن جنتها * الا ومقلتها بالسحر تعتذر * طالب توامکا طالت عدا ترها * دنی خطاها کانی وصلت اقصروا

ازرقی هروی لسانیلوفرکه از چشمهٔ سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزے طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره دریک گاه کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا سه شش زند سه خال آمد سخت بیدماغ شد بحدے که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر میبرد و حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تو ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه روی برخاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتے از ابوطالب کلیم بیاد آمد که ناخن بدل می زند [illegible] از کعبتین پر شش در نرد بی گره چیست * چون مطلبے ندارمی برگرد کوتاه * بیتے از کلام ازرقی زیب رخسار ورق نموده مے شود

همایون جشن و عید و ماه آذر	مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید بود دست و تیغش	شدی جرم زمین یاقوت احمر
اگر بارد زمین باران جودش	بجای سبزه روید از زمین زر
بدین بنده سخندان آنچه او کرد	عمل کرد از دل باره [illegible]
ملایک بر هوا آواز دادند	در آن وقت از شگفت الله اکبر
ز بانگ کوس غران چشم کودک	شدی احول میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج از بیس خصم غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	شهنشاهان جهان از تو [illegible]

اوستادی تیشه را کرد همچون آینه	اوستادی تیشه را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر تیشه	بینی اندر تیشهٔ دیگر درونش چون بوی
ای برادر خویشتن را خانه دان اینچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری تیشه بر نقش بتوانی شدن	جهد کن تا نگران تیشهٔ دیگر شوی

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن بوستان ملک یمین اوست و قلمرو بیان از فیض پدر و جد زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را ابزر پر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما نو است نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا که گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و او قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و بمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار شعراست ادیب صابر و حکیم سنایی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او در ضمن نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را انتخاب آورد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکای هندی پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنور دوست بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بسیار رباعی و قطعه صلات گرانمند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائة صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعهای لسان نای و زنای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگناهای ملال محبوس ماند در این باب گوید

ای نای بیده ام دلی بگشاد از تو نای تو و لیکن عجب ها دارم از تو چون نالهٔ مرا چو نای بگشاد از تو ای نای همه راحت نای فریاد از تو

و در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه از این گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

چنانکه گفته مستغاث می‌شود بیت تن من ز بند رنجور است ÷ دل من ز بند پریشان است ÷
تکیه بر جشن عهد بوالفتح است ÷ شادی از حفظ نظم قرآن است ÷ در حبس تصدیع بسیار کشید و چندین
قصاید و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار جسته در ذیل ترجمه می‌آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکانی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده
در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب می‌فهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلی خان
واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا می‌نویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نام است
چه لغت هندی امکن نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصار آن
امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخته ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت زبان شان عادت کرده باشند دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمرهٔ آن را به بست تواند آورد
چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید واله در ترجمه
خواجه سعد پدر مسعود می‌نویسد که وی از فضلا و شعرا و الامقدار بوده و از همدان که مولد و موطن او ست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از
قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو	ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بودی از عمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دخل بسیار خورد و ام و پیری	باد و خواهم بهم هندوستان
و چشم از اشک دیده نابینا	لب پر از روزگار سرگردان
همی چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هند و هندوستان و وجود خواهر مسعود که جمعی از
سعد باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد بخواب تاهل [illegible]

واولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت ... ور احمقی کردم اصل از همدان است

ازینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود وی و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ انتهی و دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل میکند ازان جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت قمرها، ولیس لها نحو المشارق مرجع، نظرت الیه والظلام کانه، علی العین غربان من الجو وقع، فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی، من الهم منجاة وفی الصبر مفزع، اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع +

ذنب بفتحتین دم و سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید ع چو صبح از دم گرگ برزد زبان، بجنبش در آمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و متفرقات بیاض این تالیف بمطالعه در آمد بعضی لآلی از دریابار سے ارمغان ارباب بصیرت میشود

هر ساعتی ز عشق تو عالم دگر شود ... در آب دیده دامن من چون شمر شود
زرین کمر نگاری و مشکین چو زلف تو ... گاهی بآن میانک سیمین کمر شود
یک ذره عاشق تو ز بیداد غمزه است ... سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او ... هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان نهاد ... از کمین تو نشانهٔ تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک ... در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو ... هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو ... آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین و ملک ... چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

وله

ابا نسیم سحر فتحنامه ها بردار — بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسپار

ز فتح قلعهٔ تیلیین خبر بر شهان ترک — ز غزنین و سپهر جزوین ملوک کبار

ببوستان برسان از برای دیدن تیغ — ز بس شگوفه سراپای دیده گشت اشجار

ببین که تا برسید تو تابش خورشید — کشید چرخ مطلا ز شگوفه گونه بسار

ز بهر آنکه برزمین مقام گرفته — زمین ببر کند از سرخ گل شعار و دثار

پیام خواهم دادن بر اهل هفت اقلیم — ابا نسیم همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر — بکارزار شهنشه پیام من بچه کار

نگاه خویش بملک عصر سیت و لیث و دین — خدایگان جهان خسرو کیاد صغار

ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک — بیوم سنبه در آور و لشکر جرار

چو چرخ کینه کشش و چون زمانه با قوت — چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان — گذشت زینت عالی زگنبد دوار

سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر — خدای راهنما و ملایکه انصار

باو ملوک ز اطراف روی آوردند — چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار اگرچه پیدا شد از میانه گرد — بلند کوه بآن نازیکند کهسار

سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین — نمود حصن ازو همچو نقطهٔ پرگار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق و از آن — برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سرزده با خود و بکوشش جنبر — همید حید بگردار باد پیرو بوار

بسنگ و تیر و بآتش از گذشت جدا — بپرو ختند سش گویا با هنین مسمار

هر آتشی که بینداختند از کشتگر — چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

هزار سواری کاندر میان آتش رفت — اگرچه بودی آتش نگه داوا انبار

برون شدی چو براهیم از دل آتش تیز — بگرد وی آتش شود به پیشه می گلنار

بزیر او همه شاخ نفت گشت انگشت — بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بپایان رسید بظفر پادکوش محمود — برآمد از پس دیوار حصن ما را مار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند — برآمدند ز هر کنگره اژدها کردار
بتیغ سرخ کردند از خون دشمنان نهری — زمین اگرچه همچون زمین دریا بار
همی بتو ز روی حصار خون عدو — چو آب شنگرف از روی تخته زنگار
حسام بران بر سر معدن دانش — سهام بران در دل موضع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصه رزم — چو شیر شرزه و چون اژدها همی دهم خوار
تبارک الله چشم بد از کمالش دور — چه بود لیو در آن مرکب جهنده خونبار
خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد — ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار و همه حرب — حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل و از اجل که جست امان — سنان تست قضا وز قضا که یافت فرار
همیشه تا که میان سپهر جای زمین است — کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد او را ملک کامرانی و بار — ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

ولہ

دوال دولت چون زر دهم بگوش سفر — جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
که از نهیب هراکم شدی چو باران پای — گهی بگرد صحن آمد مرا چو موران پر
بلوی زر شده بر روی من از غبار نیاز — برنگ می شدی چشم من از خمار سهر
نه بوی هستی و مغز من بگذران همی — نه رنگ هستی در دست من بگذران زر
رهی چو تیغ کشیده گشتند رهرو — اثر ز سم ستوران بر و بجای گهر
اگرچه تیغ بود آله بریدن من — همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوه شدی ام حدیث من پروین — گهی بپشت شدی همعنان من صرصر
لسان شقاوه سموم دل نیل بلا — چو جزو لا یتجزی تن از هجوم خطر
ولیک راه ز تبیاره ایمن از پی آن — که مدح صاحب خوانم بیان جز از بر

تبیاره بکسر با و سکون تا فوقانی بلا و آفت و بالفتح بمعنی بیابان نیز و سَهَر که در قافیه بیت ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله و ها ی هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری آمده است

ستمها شهریارا کینه خسروا — ولہ — که در تبار شد ز تو بر تری

درین بند با بنده آن نیکی کند — که هرگز نکردند با کافری
تو خورشید رایی از دور بین — به امید ماندن چو نیلوفری
اگر چه مرا جرم باشد ولی — بگیتی چو تو نیست حق پروری
نه چون بنده یک شاه را مادحی — نه چون سامری در جهان زرگری

ولہ

بنام مسعود سعد سلمان را — بیهده بند کرد مکاری
او نکرده است آن قدر جرمی — که برد بلبلی بمنقاری
خسروا حال او بعقل بسنج — که بر او ز عقل نیست معیاری
کیست او در جهان ز مشتطران — نه عمیدی است او نه سالاری
نه بملک تو دارد آسیبی — نه ز ملک تو داند اسراری
نیک اندیشه است و بدروزی — پست بختی بلند اشعاری
تا نفس میزند بهر نفسی — دارد از روزگار آزاری
زینهارش ده ای پناه ملوک — که بجوید از تو زنهاری

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست — صاحب از بهر آن بدوش گردن

ایضا بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیسو جدا — کش سخن در و چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین — ز گریان ابر شد عالم چو طبع داد فرما
دهان گل پر آکنده است صبح پر لولو — بمژده کز او باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد — بشادمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد — چو خانه دل شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

جلی نوشت و استادان نقاش که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیز ثواب حج اکبر دریابم همگنان سلطان ازین معنی بسیار از
بس شگفته گردید در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک توله
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت بولایت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور بقضای بی تازی بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیات در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد بر آئینه در جواب سوالات تا در قید زندگی بود بیشتر
اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف مینمود چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد بهمن
نامه یادگار استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
بعضی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفراین مدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم در اسفراین در سنه ست و ستین و ثمانمائه بجوار حق پیوست آذری کتب
بسیار دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین — هر شب که ذکر واقعه کربلا رود ....

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
میروند خواستم با آنحضرت همراه شوم سبب آن استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بخانه شیخ آذری میروم برای صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
مثنوی پر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما — چرخ به پیشکش کشد غاشیه شاهی ما

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این سخن ولله گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید

چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل بوقوع گوئی بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا | چون باین تقریب سخن آرد بیاد او مرا
نوای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان | ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
امشب این خوابی که دیدم از قضا باید گذشتنم | بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا
نیست با کس زیستنم از بزم وصل او دگر | شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا
از تو تنها نه تاب جدائی دگر مرا | بهر چند ام و سفر با ببر همرا...
با هر که بنشیند چو پرسم که کیست او | گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
گر خواند گنهکار مرا عذر نخواهم | چون شرط ادب نیست که گویم چنین است
پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد | نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد
ندارد ای رقیب آن صبح پیمان با تو هم لیکن | گهی حال تو میپرسم من و اینگاه میپرسد
سبب بانکند تهمت رقیب قبول.. | خصومت من و او کاشکی بر ملا افتد
خوش آن زمان که شرف دل نهد بدوری او | کسی و دان خبر آرد که یار می آید
شب که میگفتم بهم حال خود در صحبتش | چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
اشکم فکند بعد عمری گوشه بگفتگو شدیم... | ای همدمان خدا را یکدم سخن نگوئید
امید وصل هست که روز وداع یار.. | خندید بر رخ من و آنگه روانه شد..
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید | ندارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان من عاشق | نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید
ز شوق میرم و سوی تو بنگرم در بزم | برای آنکه فتد غیر در گمان دگر..
شبی بسیم گدائی بکوی یار شدم | مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم..
نهان از و بمجلس در نشستم تماشای | نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان مستغرق عشقم که گر گوید سخن با کس | در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

تالیف فقیر که نقش باتمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی بیان معرفت بنجاه و شش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این بیت ست ◌ ای معنی تو صورت تجرید ٭ صبح تو شده صبح
توحید ٭ صبح یعنی که ظهور نورش همه جاست ٭ شش جهت سجده چو خورشید و راست ٭
انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائة و الف واقع شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
◌ رفت نقاد معنی از عالم ٭ حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی نصیر تخلص خلف خانجهان بهادر در
حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوای ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیر تخلص تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری برمحل خواند ◌
خوشا ابری و ابری کم ستیزه ٭ که باران ریز و از وی ریزه ریزه ٭ ز نم نقش قدم زایل
نمی شد ٭ زمین تر می شد اما گل نمی شد ٭ نصیر تخلص نه اشرفی زر احمر از جیب خود برآورده
صله مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره اکثر میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
◌ صریر خامه پیدا کن که بالطبعش نمیسازد ٭ دریدن نامهٔ دل همه باره شد قاصد پیدا اینجا
٭ اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد بالطبعش نمیسازد و صدای
دریدن نامه کثیفتر از صریر خامه است چه قسم باو سازد شاه آفرین گفت صریر خامه خود معشوق با او
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق بالطبعش نساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزی بخانه میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که
◌ جامه صبر ببالای جنون تنگ آمد ٭ آنچه از دست برآید بگریبان کردیم ٭ اعتراض کردند که جامه
ببالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر را از تقی [illegible]
او خوانده ◌ نه هندی عنان یافت از راه جنگ ٭ نه بر قامت ترک شد جامه تنگ ٭ اعتراض ساقط

ورد خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تلمیذ صاحب تصرف و شاه آفرین گاه گاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و [illegible]
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بارگاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود و بسبب تخفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید بیت بر خار این بیابان انگشت نمائی
بر هر سر شمعی درین باغ جام جهان نمائی است

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه به تقریبات
مسامع رامی افروز د برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است والد به پایهٔ بلند درین میدان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی است بود عابد خان در عهد شاهجهان
وارد هندوستان شد و در سلک خدمتگزاران شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمای اعتبار گشت و به منصب صدارت کل
صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصرهٔ قلعهٔ گلکنده بزخم گولهٔ کوهی
جان افشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
تردات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رساند باضافهٔ فقرهٔ فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلاصت او نواب آصفجاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب چین قلیچ خان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر ایام بصوبه داری بیجاپور و عنایت بیجاگردید و در عهد
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و کمتر فرصت بنا بر سانحه
امرای عظام [illegible] کرده دل از منصب و فقیری بخشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندارشاه از تخت فرود آمده بر حسب اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر بخطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت نهایت فی الوقت که
منشی قضا عالم بی پر و بال مطلق شده نشیمن حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت برگرفت و درین سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه داری مالوه سر برافراخت و لوای نفاق از امرای حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
بخاطر آورده و در سنه اثنین و ثلثین و مائه و الف از مالوه متوجه دکن گردیده قلعه اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بابهام بدست آورد و در شهر رجب
شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بمحاربه نواب تعیین شده بود در نواحی حسن پور
ظفر یافت و ببرهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
بر هم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود در ربیع
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
برافراخت فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم و در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ناظم
گجرات قدم جرأت در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود و نواب یا شتافت تا مالوه رسید گجرات خود را
رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته نزد نواب آمد نواب حامد خان را
بنیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اسد خان پسر عم خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور خواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج پادشاه را برگردانیدند در سنه ست و ثلثین و مائه و الف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
مساعد دید بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردیده
جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
در بیست و سیوم محرم سنه سبع و ثلثین و مائه و الف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد و مبارز خان بقتل رسید و جمعی کثیر

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبه گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان تنخواه
و صوبه مالوه بگرده بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه
ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب صفت جاه سرافراز فرمود و در سنه خمسین و مائة و الف بمبالغه تمام
طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانه حضور شد و اواخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از نبایر سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبه
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل گذشت خارهای عمیق پیچ در پیچ است وقت
آمدن غنیم از دکن کنار روان چنبل لشکر اقدس بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده مشرق رویه روان شد و برسر اتاوه و مکن پور گذشته نزدیک کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیت در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع صوبه مالوه رسید
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بمجادله ترجیح داده زود بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربه نادرشاه جانفشانی نمود و منصب امیر الامرائی ضمیمه مراتب بزرگ
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای هوایان مسلک خودسری
نمود و نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد سنهم جمادی الاولی
سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غربی با پدر و پسر جنگ واقع شد نواب
نظام الدوله زخم برداشته بدست پدر والاگهر افتاد و نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف تسخیر
ملک کرناتک بست اول قلعه ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از قوم
نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دو
منورخان دکنی بحوزه تسخیر درآورد و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
عالم بکشور بقا زد نعش او را نقل کرده در روضه منوره که قریب قلعه دولت آباد است پایین قدم شاه

به تبسم نشو و بهجت عاشق فتایح وله نیم ساعت نیز و تشنگی بستان را

چون ذکر غنیم در ضمن ترجمه نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقه باغیه طاغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها بازمیگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا و سرندیپ بحوزه
تسخیر می آوردند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجیب کارها کردند
و تمامی کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبه اوده که بسبب
حیلولت دریای گنگ و مدافعه برهان الملک از غارت محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پتنه که بسبب
دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه تاخت غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
به مهاراجه مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهته عبارت
از دیار اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
الکاست و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله به راجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین بلکه یگانه اند از راجهای دیگر هر راجه که بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقه افتخاراً بر پیشانی خود میکشد و لقب راجه اودیپور رانا
دارد و نسب خود به نوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبه راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیره نوشیروان
باسیری رفته در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است در نیکورت قبیله را
راجهای اودیپور بای احوال هیچ حال منفی با بودن سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صله رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از ملک خود
نحارب بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناتک ساکن شد
و از جهت سپهگری خاندان خود با سرداران دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او در وضع شدند یکی از اولاد
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیا

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اوایل عهد خود پرگنه پونه و غیره
در جاگیر ساهو مقرر کرد ساهو که آنجا بهم رسید از آن طرح توطن انداخت و چندی به عادلشاهیه
نوکری جهاندار ثانی ساهو جان نیز به دو پسرش خدمت گرفته بود خود در لباس میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر به نیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا سی و دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن به خانه نشسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که به محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع عظیم سیه کاری است و محتوی از هوشیاری و حیله سازی و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود متصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
رو نمود و سیوا روز بروز قوت گرفته به تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه نفس هم
احداث نموده قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون
و کوه و جنگل جمعیت خاطر و فراغ بال از یلغار عساکر عادلشاهیه بهم رسانیده علانیه جامه خلافت او پوشید و نور دیده و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود به دغا کشت و فوج او را یغما نمود و رستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داده و اعداد آن خاطر بالکلیه از عمده های عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی ساخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بندر سورت است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را هم پیشه ساخت و بعضی اوقات که قابو می یافت
به بعضی مواضع متعلقه بادشاهی هندی تعلقه بسگان نیز دست جرأت دراز میکرد چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید برلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که به تنبیه سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا بهمین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ثلث و سبعین و الف بیاره دوی امیر الامرا شبخون
آورده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه او را تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
و سه قلعه ملک شاه آلکه هون پیشکش سرکار پادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
پادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سنبها پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده بتاریخ نهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین والف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما نابه سخافت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد همین بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او
معین شدند اما سنبها پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر پادشاهی بود
که انتهای سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول مراحم ساخته رخصت الطرف ارزانی
شود اما او از حیله گری این معنی در نیافته بهانه بیماری و صبح خود تغییر وضع داده با سنبها
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن تنبیه و تادیب او نمیتوانستند
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین والف فتنه هستی او فرونشست سنبها جانشین
[illegible] پادشاه آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول
سنه ثلث و تسعین والف ۱۰۹۳ اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود بیست و
پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما بتهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود نمیخواستند
که مهم مرهته انفصال پذیرد استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سنبها او پسرش بدست آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک پادشاهی دوانیده
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که صد ده از محصول ملکی نصر و بطریق سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود و پادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی بغنیم رسانید و که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت پادشاهی بیارد آخر رای پادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید در عهد شاه عالم سرده ده در پیشکش سردیسمکهی

از حصهٔ رعایا العظیم مقرر شد و سند پادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احد
و عشرین و مائه و الف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن با امیر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان داود خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با غنیم موافقت کرده قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار پادشاهی و چهار حصه
از غنیم سوای دیهم حصه سردیسمکهی از حصه رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری گشت
اما سند بتقسیم حواله نشده بود و چون سلطنت محمد فرخ سیر پادشاه با سادات بارهه بهم خورد و پادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا به
پادشاه باغوای دولت براندازان سرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیوا در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالله خان برادر بزرگش تازه برهمی انگیخت
قطب الملک پیشه امیر الامرا را با آمدن و صلح تاکیدی نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه به دشمن بیگانه ساخته
در سنه تسع و عشرین و مائه و الف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و سنکراجی ملهار صلح
کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاه داشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوته و سردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود با تنخواه دکن و غیره ملکی که از قدیم باشند حواله
نمود و بالاجی بن بشوناث از برای تمشیت کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر پاسیدار سردیسمکهی لیکن بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت تنازع غنیم خراب بود آبادی گذاشت اما ضبط پادشاهی از ملک برخاست
و چون سند این ترتیب سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد یکسال در سنه ثلثین و مائه و الف عالم علیخان
برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرداری
بالاجی بشوناث عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر اجلاس رفیع الدرجات در سنه
احدی و ثلثین و مائه و الف پایه سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناث نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانید
از عالم علیخان نامی بیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و مائه و الف فردوس آرامگاه صوبه دار دکن بود یک دو حصه
از قوم ناکر مقرر نموده او آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و مائه و الف هولکر از قوم دهنکر سیابان از

رود درآب چمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری درآمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر ایستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکه بادشاه که از غرور و جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده بندگی جاوید شهادت را بحیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مائه و الف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطوفت عنوان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد در سواد بهوپال یکدیگر را دو چار شدند و باجی راو در مساعی را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنا برآن نواب مصالحه نموده صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته خود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب بسواد بهوپال باجی
باجی راو در کهو بنسله که مکاسدار صوبه برار و از بینی اهتمام ساهو راجه بود شجاعتخان را
که از جانب نواب ناظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائه و الف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادرشاه از هند بولایت معاودت
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائه و الف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بیدار دولت کند پایه ریاست اسلام خالی ساخته لشکر کثیر اعلام
نگونسار کفر برافراخت و فوجی را فراهم آورده چندی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با فوجی
که در شمار در اشتاد برآمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب بوله خراش نماید غنیم را زده زده در پای گنگ نشانید
عبور نمود از بیست و ششم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کره اثیر انگیخت
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام سه هزار کشته بر روی دلاوران اسلام چیره نشد
نمودند باجی راو صرفه در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار هندیه سوا گیر او داد باجی راو بعد مصالحه بتعلو بانه رخت اجل بر بست

مالوه کشید و کنار نربدا رسید و دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت عارضهٔ مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و درهمین سال نواب آصفجاه از حضور خصوصت دکن گرفته سلخ شعبان داخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصرجنگ شهید با ساهو راجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو و نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائة و الف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیو راو معروف بباو برادر عم زادهٔ بالاجی که بهمت پدر بر و بخت کش بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسله برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
ضابطه القرار شد کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج ننشانند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهٹه را انقیاد ملک معطل ساختند زنار و ترشکار را روز بازار پدید
آمد چیتنی چهاران ملک را چپت کردند قومی که شیوهٔ ایشان گدائی بود بدعوی پادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گرویده حبشی لوررا [illegible] ممالک
فغفور داده اند [illegible] هراج را بمسند خان برنشانده اند [illegible] تا فغفور چه دیده اند که حبیال هندو را به
ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند تسلطی که برهمنه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانیدند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیره بسمع ناظران خواهد رسید بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله قلمی می آید ابتدا از تسلط غنیم بر
گجرات بدین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغییر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغییر محمد الدین خان
بمعز الدوله حیدرقلیخان اسفرائینی [illegible] آتشی [illegible] حیدرقلیخان حسب الحکم [illegible]
دیوان خود را بنیابت گجرات و شهورخان را بنیابت بندر سورت داده بهرد و مکان فرستاد و دیوان
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرا حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدرقلیخان فردوس آرامگاه

با شجاعت نواب آصفجاه مقدم داشته حیدرقلیخان اعتضد به او یعنی گجرات مرخص کرد حیدرقلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند وچندان اقتدار بهم رسانید که آثار یاغی بظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد ونواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامدخان
تسلیم نمود ودر سنه ست وثلثین ومائه والف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارزالملک
سربلندخان تونی عطا شد مبارزالملک بنیابت شجاعت خان گجراتی فرستاد حامدخان بعد از وجود
بعید از انقلابات بیسامانی دست وپای نمیتوانست زد از گجرات برآمده در موضع دوحد اقامت
کرده کنتا نامی غنیم دکنی را کمک خود طلبیده جمعیتی از خود فراهم آورده بسمت گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد وآتش حرب زبانه زد وشجاعت خان بقتل رسید درباخت رستم علیخان
برادر شجاعت خان پدر آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامدخان سامان
نمود وپیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود ودر حدود سورت هنگامه آرا سعی داشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامدخان نیز با جمعیت خود وکنتا که آن هم قریب
بیست هزار باشد از احمدآباد کوچیده کنار دریا مهی ملاقی فریقین شد وپیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامدخان اتفاق داشت لهذا حامدخان غالب آمده رستم علیخان
بقتل رسید مبارزالملک سربلندخان بعد استماع هنگامه حامدخان در سنه ثمان وثلثین ومائه والف از
دارالخلافه جانب گجرات نهضت نمود حامدخان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد هرچند مبارزالملک
نصایح بقلم آورده ونواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن مبارزالملک نوشت چون
حامدخان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامدخان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارزالملک
فرستاد جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید وشیخ الهیار بنگاهی بخشی مبارزالملک با فوج مبارزالملک
از راه دیگر داخل قلعه احمدآباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامدخان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت وبعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد ورفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاسته ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت ودر سنه خمس وخمسین ومائه والف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سررشته
این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی وخمسین ومائه والف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگی
از جهان فانی بست پسرش سرفرازخان نایب مناب شد اما بسبب تجمل طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه اخطر

کرد الهوردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه پتنه میپرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشدقلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میرحبیب از دستها که بخشی مرشدقلیخان بود نزد رگوجی بهونسله بهکاسدار صوبه برار رفته اورا
بتسخیر ملک بنگاله تحریص نمود رگوجی فوجی سنگین بسرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده
از رفقای او بود همراه میرحبیب کرده برسر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با سی و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمه خود طلبید و همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده
رو بفرار نهاد. رگوجی بسبب غایت خاسر گشت اما صوبه کتک را بتصرف خود آورد و هر سال
فوج میتاخت و تاراج بنگاله میفرستاد تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی بمرهته (؟) مقرر کرد
و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته گروهی
و برهمن دکن خصوصا طرفه نیتی دارند هرجا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را ضبط کرده بتصرف
خود میکشند و زمینداریها جا بجا که زمینداران مردم خبر شل (؟) قدیم و موروثی بیگانه اند
و بانواع بیداد اساس ایشان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قائم میکنند و میخواهند که ممالک تمام
روی زمین را بقبضه (؟) ... رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسان تمام مسلمانان هند است مهابت (؟) حفظ خلایق
برهمین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این
قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت نان باجره و جوار میخورد و
بانان گندم خوش نیست و بادنجان خام و مانند خام سبز خام تنقل میکرد حال سایر الناس هم قیاس
باید کرد و چون اصل پیشه برهمن گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را برهمن باید داد طبیعت
این قوم مشکل بدل بدریوزه گری خو گرفته و طماعی این الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا با وجود حصول سلطنت مرتبه هم
و اقتدار بوی گدائی از طبیعت نمیرود و هر جا که حکام و متمولان را به بیند جمع میکنند نظر ابتغا با دخول ...

باآنچه ورده است و هرچه دارد با سجاد که بشمارید پائی فراز او را کشیده بگیرند و برآمد کار را و را احوال عالم بالا بکنند خوب
گفته کسی که گفته است خلق عالم کاسه دریوزه منم گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را تا بسبب خشکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال عمل از
روغن که آنرا در هندی گهیا ریکاف فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل میسازند که یبوست آن رفع
سازد و اگر احیانا روغن میسر نشود اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین لطافت اینها نیست و نیست از دال تور بی روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هند موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند دوا به حاره بخورد میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و دانا است و حسن خلق اصلا گرد اینها نگردیده و درین ده بست سال که قدم اینها
بسرزمین هندوستان رسیده بعضی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ سبب الدال
در هندوستان شد و حق علیم است و لیکن می شنید که اینهم از سبب مطابق واقع لقلق آمده است و بتصحیح اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که بامبه که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بتباری میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون را و حا و الف و فتح
سین حاوله اسم عجمی دانه است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی متر و در دکنی بیانه نامند
صاحب تحفه المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
را بقشر کرده بگاو و هند گاو را چاق و فربه کنند طرفه آنکه باجی آنرا بقشر ناکرده تناول میکرد و تو بضم تا
فوقانی و فتح واو و را حجاجانه است که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت
عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم [illegible] و وقتی نخست شده
سرخ میشود در شدت حدت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مختصات عجیب این است که در دفاتر و انشا و خود [illegible] رقم میکنند بزبان عربی و خط [illegible] و ابتدای تاریخ ایشان از
آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلث و سبعین و مأته و الف
مطابق است سنه [illegible] مأته و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که ابتدای مرهته در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمدند چنانچه بالا ذکر یافت اند هم مطلب دیگر تاریخ نامهای پادشاهان افغان
بیکند که از ابتدا تا اینجا در عالم بسیار است سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
بارها این مملکت را گرفته لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر مملکت و مال در میان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم تعظیم آتش
پرست اند و ولایتیان با دین و آیین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون سراج دینی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت
و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عداوت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنا کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبه غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه خصم را بند مینمایند و اکثر عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می‌آیند که همچو ناموری که در سلطنت نجبا
با اراذل کجا میباشد فقهم الله نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گوهر گذاشتند میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب علیحده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را انتظام الدوله و سیومین را امیر الملک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را آصف الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود و منصب نامور بلند نشست و نواب آصف جاه در دکن بود و او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب بصمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بنام ... فیروز جنگ تفویض نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسعادتخان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سعادتخان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا ادعای ریاست دکن در سر افتاد و اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم رجب
سنه خمس و ستین و مائه و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشکال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر صلابت جنگ بساط آرا بود لکن مرهبه
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بست و نهم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم قابو یافته
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جاگیر از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرها بمهر
خود بغنیم داد و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن به امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتاد روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر سنه مذکور بمرگ مفاجات در گذشت و رفقا او که بتوقعات سلسبیل رفاقت پیموده بودند
همه چاه یاس فرو رفتند تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون نبات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در آنجا لاشش را بزمین سپردند ∴

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ نامور می وارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن بمرگ مفاجات
در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت اثر بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیم ثانی را بجائی رسانید که صفدر جنگ بسر ترحم آمده امیر الامرائی را از
احمد شاه باو داده باشد اتفاقا این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
امیر الامرا را نشناخته با او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک سراج جنگ

عماد الملک

واحمال و اثقال را گذاشته با چندی کس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی بادشاه هم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید بهولکر آن بی مناعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانی دختر
محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی به اسیری در آمدند
هر چند بهولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آبا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برآی
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بار نول رفت و سورجمل خود بخود از کشمکش محاصره
برآمد عماد الملک بزور بهولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش داد نهم رمضان روزی که وزارت گرفته صبح
خلعت پوشید وقت عصر احمد شاه را با مادرش قید کرد و عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد تحقیق تمام آنکه در سنه احدی و ستین و مائه و الف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را بنوکری برداشته از راه هانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسیده حسب الطلب آدینه بیگ خان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از انجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را بحرم سرا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن عم ثانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگ خان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگ خان چون طفل ابجد که از مکتب رم کند از لاهور به صحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

بنا صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه بر آورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریلی و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود و
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت شاهجهان آباد بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
گوش زد این است که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر طلبیدن نجیب الدوله برد
تا منجر شد اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث
وسبعین و مائة والف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کام بخش بن خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بعجلتی طلب دتا بکمک در شتافت و درهمین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی افگند و تا نجیب
الدوله از حوالی شکرتال برخاسته بارادهٔ مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با افواج شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی بگیرند زور آور کم زور را به نیروی بازو عقب میبرد و درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را بر داشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورج مل جات رفت
و از آن وقت تا زمان حال نزد سورج مل جات نشسته است سورج مل بقدر خدمتی تقدیم میسازد

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و اسمه احمد
امیر است و بسیار لطیف مشرب احوال او مفصل در سرو آزاد بصورت تحریر پذیرفته در اینجا حسب الصحبة
بخیال اجمال آرایش میسازد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة والف بشاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را بنیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بر غنیمه نورد
در سر رفاقت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و در عهد او قوم غنیم را دست تحریص هراس داشته که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشتند احمد شاه فرمان صوبه داری هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شرقه طلب بخط

نواب نظام الدوله ناصر جنگ

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه [illegible]
تاریخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که بر جمیع اوضاع آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نمود و با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراشت
و تا نهایت پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جنوبی است بر جناح استعجال رسید بیست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ بزن و دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در ارکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین میان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال بکرد غالب و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم [illegible]
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را [illegible]
دار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مولف گوید که نواب عدل گستر [illegible]
فرصت نداد تیغ حوادث شتاب [illegible] در هفدهم ز ماه محرم شهید شد تاریخ گفت فوج [illegible]
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از پلچری قصد حیدرآباد
کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
بادهٔ نفاق ریخت روز [illegible] بسرزمین [illegible] بضرب خیام شد ناخوشی از [illegible] بروی کار کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و چون نواب نظام الدوله [illegible]
قاتلان خود را [illegible] هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود صید داشت
هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد الملاقات تا تقریر در
سلک نظم کشیده بی شمار است هر گاه شوق سخن بر [illegible] فقیر میکرد همان وقت اصلاح میداد
و اگر غایبانه میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سر بمهر خود میفرستادم بعد از آن [illegible]
[illegible] از دیوان اصل [illegible] اشعار [illegible] از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب [illegible]

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان فراغ یار می نداشتی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مشتمل
صمصام الدوله شاهنواز خان که شعرفهم بی نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و
رضوی خان داماد موسوی خان مذکور که در انبساط ارزی و شعرفهمی امروز یکتای روزگار است
و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم
حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود
جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق
تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی منتظر اصلاح شما است گفتم میرزا صائب
از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ع یک ره برآر از آستین دست نگارین
در چمن * تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل * نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت را سرو خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخییل
است حکیم که درخت بحرکت نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی با همین تصریح میکند و
میگوید ع سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان * هرچند بخرامد بآن سرو
خرامان کی رسد * و در عربی غصن میّاس و شجر میاد بسیار است و میّاس و میاد هر دو
بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این
چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مرو تا نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر نگردانیدن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم شکوفه شاخ چو افشاند میوه یافت	وله	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
رنگ زرد هم مگر از حالت دل گوید سخن	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی [illegible] گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

رشته عمر ابد شاید بدست آورده است — وله — هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی میکند

این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا — وله — عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند

ناخوش کسی که معترف سهو خود نشد — وله — فرزند خاص حضرت آدم نمی شود

اگر بوی آن گل صبا میرساند — وله — بزخم دل ما دوا میرساند

فلک گرچه دارد تلاش جدائی — بهم دوستان را خدا میرساند

دل از من رباید نگاکل سیاه رو — کجا می ستاند کجا میرساند

جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد — وله — سفله گر هم رود آن جانب بالا باشد

دیده‌ام تیز زبانان چون شمع — وله — کشتهٔ تیغ زبان [illegible] باشند

مرا اگر رخ زردی لبان زر بخشند — وله — از آن خوش است که زر را بسیم بخشند

بهر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند — وله — گردن نخچیرها از دور میگردد بلند

ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد — وله — ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان
وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاه غفران پناه است
در عهد نواب آصفجاه حکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک
مخالفت حال خود پیمود و حسین دوست خان عرف چندا از روسای نوایت ارکات با او
پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا جمعی غفیر از
نصارای فرانس ساکن پلچری را بواسطت چندا همراه گرفته و به انور الدین خان شهامت جنگ
گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود شانزدهم شعبان سنه اثنتین و ستین
و مائة و الف دولاب خونریزی بگردش آورد و شهامت جنگ پای جلادت افشرده [illegible]
موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بتحریر
بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بمسند ریاست
نشاندند مظفر جنگ رامداس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناته داس مخاطب ساخت
و این رامداس برهمن سیاه فامی است ساکن چیکاکل که در ذیل منصبداران سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد و بنا بر محبت مظفر جنگ بر کلیه لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پهلچری و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شده و بر سر ارکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انداخت روزیکه سرزمین لکریت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرده عاید بر جانش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شدند صف آرای قتال کردیدند همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در چند قدم چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت و در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم بشبها صحبت علمی دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هر گاه خود ستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزلهٔ او دمیده بود تمام میشنید و استقامی او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین و مائة و الف بجوار رحمت آسوده.

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس نوکر گرفته اینها را اعضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم انجیل عداوت تلاوت میکنند و بنا در هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

شاهی بهم رسید که انورالدین خان را [illegible] و بعض ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکندند قاعاً صفصفاً
ساختند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نیکو که
چه طور از دست اینها خواهد بر آمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصفجاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناته داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناته داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشکال در آنجا گذرانید یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد بر آمد و احمدنگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد و دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگیده جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانه و زخم ساختند درین محاربات فرنگیان با توپخانه
خود دود از نهاد غنیم بر آوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش مشغول بود برهنه سر بر باد پای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخته
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام
این همه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد و در راه
در میدان بهالکی بیست و نهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناته داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد تشریف داشتند بطلب رکن الدوله و صمصام الدوله [illegible]
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشید عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکربلا رفته و جانوجی نمبالکر آمد بمقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نمبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفت روز چه خوابها که دیدند و گفتیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت سلام
را از بین آنکه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابله امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد از آن رکن الدوله از کربلا برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع وستین ومائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنوازخان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسرانجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر جای خود نگاه داشت که اصلا سر
بشورش بر نداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا ببنان قلم داده ام میر نظام علی
و میر محمد شریف که با این دست معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
وستین ومائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دهانیده هر کدام را بصوبه خود فرستاد و میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول بشجاع الملک و آخر به برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
ومائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از بیجاپور به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست به دست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق به برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و درهمین سال
بالاجی راو باراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را همراه
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شکست حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکرده نصاری دید که باوصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرده و زر
سپاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب صمصام الدوله
را نظربند کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانه صوبه‌داری
حیدرآباد به حیدرآباد فرستد و در قلعه گلکنده نگاه دارد و میدان را برای جولانگاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر به تدبیر میخندد ششم شهر رمضان قریب با استوا سنه احدی
و سبعین و مائة و الف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه پیشتر با مشیران
خود در خفیه قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب
آصفجاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند جرأتی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از ذبح کشتن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند و درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله و یمین الدوله میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
به سیر لالهزار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهانپور گرفت و ابراهیم خان کاردی که همراه حیدر جنگ بود از نواب آصفجاه

جدا کرده بود درین وقت بنواب پیوست نواب آصفجاه بیست و نهم رمضان سنه مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انورخان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انورخان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و تعلیم بقرار حق بسته شده بود
درین وقت از غم مصادره و شدت محصلان منتصف شهر ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور ببرار رفت و در قصبه
باسم که از قصبات عظیم برارست چهاونی کرد و بعد چهاونی با جانوجی پسر رگهو بهونسله سردار مکاسا
برار محاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات در میان هر دو برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبه خود که بیجاپور باشد شتافت بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
ومائة والف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمدنگر پایه تخت سلاطین نظام شاهیه شد اشهوباد برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه و
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه متصرف خود درآورد
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بحراست این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست رضامیان افتاد و درین سال باد و خیال
خامی در سر خود بجنت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اسلام را رونق
بیندازد ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدتر از دیت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود و آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در نیوقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثانی
خواستند که از اودگیر به بیدر بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب بیدر بود با خود گرفته
به بیدر دارالحرب بپیوندند مخفی نماند که مشتبه با غنیم تنها جنگ قزاقی بود بنابرآن همین که رسالهای
کوهی لشکر اسلام تعاقب میکردند فرار میکردند بلکه نه براق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
کار گلیشکر جسمانی از توپخانه کشیده شد و فوجی برپا نشستند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سکیری
همراه گرفت چون فوج اسلام در تنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم پراگنده راه میرود بدین توپخانه فوج اسلام با ینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگفت طرفه کمر به شکست اسلام بست در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالی پرده نور و لوچه شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان گرفته آوردند و بر همین منوال
جنگیده جنگیده قطع راه سره کرده به دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به دهارور رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند جهد برای مستعد ترخواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر پیشانی اول فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار بعضی اول
بغارت در آمد و چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر لیباده استقامت بر جای ماندند تا گریه
صلحی که امید مسلمانان هزاران فساد بود و انعقاد یافت [illegible] و شکست اگر چه [illegible] الاقبه
بنیاد و تمام و کمال سواحی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و قلعهٔ اسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات
امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد خبر صوبه جهته آباد
و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بیجاپور قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند
آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هر چند دین
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاوه در ریاست اسلام یکقلم
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این دهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شکست لگه دیده چنین یافت سه کافر دشمن اسلام گرفت ✤ حصن بسیار حصینی زفن ✤
سال تاریخ بقسم گرد حزد ✤ رفت احمدنگر و ملک دکن ✤ بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله ایستاده
گردید غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد که با ما
در میان آمده تسلیم باید کرد ناچار روز نهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد سه گرفتند کفار احمدنگر را ✤ دگر دولت آباد حصن علم رفت
حزد سال تاریخ بر لوح گیتی ✤ چنین زد رقم دولت آباد هم رفت ✤ و در تمام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و بچه منهج بتصرف اسلامیان در آمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آن که
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
و تسعین و ستمائة با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
راهی دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بیلغار بجانب شتافت
رامدیو که از علل گران خلعت سپاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بود بمقابله و مدافعه
فرستاده و کرده ببعی دیوگیر با فراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز سپاهیان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حملهٔ اول نیاورده
با شهر دیوگیر هیچ جا نایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جابجا بیرون شهر دیوگیر آمد برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

و چندین من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصه
رام دیو بدست آورد و بنابر فقدان ذخیره رام دیو سفیر اعزا فرستاده با سماح تمام پیغام صلح کرد
و بنا بر التماس صلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوشه باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع
اساری را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از میان گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نایب کافور را که عمده ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن وا نمود و چون ملک
نایب در حوالی دولت آباد رسید راجه بوصف در آویزه و ستیزه ندیده و پسر خود سنگهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نایب نمود و ملک
نایب او را همراه گرفته در اوایل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با سایر ملک
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است باو انعام و مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت
رام دیو به دیوگیر رفته آن قدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته بقیة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون ننگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نایب کافور را با لشکری آراسته از راه دیوگیر
به تسخیر ورنگل تعیین فرمود و چون به دیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نایب بعد فتح ورنگل لدر دیو را هم با استیصال
امان داده پیشکش سنگینی گرفته به هندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نایب
را به تسخیر دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر با
لشکر عظیم داد و چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده و پسرش
قائم مقام گردیده چون پسر را با اخلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در ... گذاشت

و بعد شاه بهنشاد مقصود رسید آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین [illegible]
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک که اسیر کرده آورده بود [illegible] سپرد و از راه
سلطانپور و [illegible] در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و سیصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رام دیو را نیز ضمیمهٔ ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نایب چون بدیوگیر رسید
پسر رام دیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن شهر [illegible] علم محمدی
نصب کرده بجای [illegible] رام تحیت سلام را رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه جهان خان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمینا
از دست اسلامیان بتصرف [illegible] تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر
حصار در بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را بدولت آباد
آورده آباد سازد آخر الامر سودای این خیال صورت نپذیرفت اما قلعه [illegible]
بی سامانی استادگی نکرد همین که [illegible] حکم امیر الممالک حاصل کرده [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] نمود قلعهٔ ارک بیجاپور را از آنشاه یوسف عادلشاه سر طبقهٔ عادل شاهیه اول از خاک
[illegible] یوسف عادل شاه در اواخر مائهٔ تاسعه دیوار گلی شکسته قلعه را از سنگ و گچ [illegible]
و بعد فوت [illegible] خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر [illegible] طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سپه شماران برون رفته در
قبضه زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه دار اسیر بنابر حمیت اسلام از دادن قلعه بمردم غنیم
سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید و قلعه را نگاهداشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائه و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید ــ؎ــ ز شاه اسلام کافر گرفت +
ببین شکل فرمان تقدیر رفت ٭ و بهر خرد سال تاریخ او بها رقم زد عجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر گردید و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاوچرانند را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت با آسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چهار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بگلانه و انتو جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تسلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع و ضیافت با [illegible] بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد و چون
ڈولیها به قلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه
خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شب مست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدوم می آمدند دچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان
این خبر شنیده از جائی که بود بر جناح استعجال خود را باسیر رسانید و حصار را بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر پادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از ان عهد تا قلعه داران سلاطین [illegible]

تسخیر به نوبت نوبت حصار است قلعه بتقدیم میرسانید بعد از ششصد و شصت سال کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه سخوت و مانع با دو را درگرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
کرد که تدارک شکست دتا پردازد و غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد قضا بداجل او را رهنمونی کرده
به هندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهام
بنام بهاو بود لکن هرچه بود بهاو بود القصه رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و بهاو و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بیقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
وسبعین ومائة والف بوقوع آمده بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عاید شد
و در سنه خمس وسبعین ومائة والف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در آنجا
[illegible] بود بنا ببعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گڈه ایمانیان و افغانیان نزدیک هم رسیدند
تا اورنگ آباد در ذی الحجه زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بیست و سیوم ربیع الاخر سنه خمس وسبعین ومائة والف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت
نموده غنیم را زده و زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه توکل را که شهریست بر لب
دریای گنگ دکن مشتمل بتخانه‌ها ستبری و بتهم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته
سوخت و بتها را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم با این حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک [illegible] آصفجاه مغفرت پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که ... سردار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بیست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قضیه غنیم بر لشکر اسلامیان بیباک شده [illegible] و دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداختند و توپها را
آورده با شراره گوله اندازی گرم ساختند مجاهدان اسلام از زنبورک و توپخانه خود برآمده دست بجنگ کوتاه نمودند

دراز کردند و بنیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را بر هم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند تا ملهمر راو
بیاورده از میدان خود را واکشیدند و برایت منصور انتقال به راه دور دراز طی کرده به هفت
کروهی پونه رسیدند هر چند سداشیو راو شدید هم فایق نبخشید فرد است که پونه زیر آتش سپهی زنهار
بشود و سکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد بر آوردند که میخواهی خانمان ما را بدست غنیمان
بر باد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهو راو سفیر انزا فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با صفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته همین
تاریخ شاه درانی بر باو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ فرموده جانب بیجانگر تحلل
محالات راجه رامچند رفته امید و در پاداش حرکت لغوی که از قوم آمده ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة و الف با راجه
جساونتی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شده و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار حضرت شیخ محمد ملتانی بیرون بیدر
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید بیت حیف بود کین روح والای او
بست و از دام محنت شد رها • رقم کرد تاریخ فوتش ذکا • امیر الممالک بجنت شد رها •
نواب آصفجاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را دائره مرکز نزول نموده ساخت فرمان
شاه عالم عالی گهر را که بنام او مشتمل تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که بمهمی آستخیر هندی ساکن شکیر مختار کل کرده تمیع مهمات مالی و ملکی باو واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته که مختصری گذارش یافت رگناتهه راو و مادهو راو
را با دادا الفت به پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید سداشیو بهاو و مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو بر این معنی اطلاع یافته سیوم محرم
سنه ست و سبعین و مائة و الف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت

و با نتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه راو این معنی دریافته گرفتن شهر
تصمیم نمود و نردبانهای قلعه‌گیری ترتیب ساخت و صبح بیستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی نردبانها بر دیوار خارج حصار شهرپناه ریختند و دست
تاراج دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نردبانها بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و تخته‌های
دروازه را که دیوار کلافی باغ حلقهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر
و میرزا احمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر کردند که تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناتهه راو رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگناتهه راو
دست حسرت خائید و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قریب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بیست و ششم شعبان موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که ملک برار در آمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم ازان طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و تعیه برای دفع
از قبل احمدنگر جوق جوق سپاه راه پیما و همت مقرر نمود که تاراج مساکن و مواطن غنیم نمایند
خود بدولت بپونه رسیده تخریب ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و اماکن قلب رفته بودند
بیهم فاصبحوا لا یُری الا مساکنهم مردم پلٹن لشکر اسلام بتقلم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی راو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که سرگاه
اینجا بدست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعه اینها بیغما در آمده عمارات آنها بحرف سپا
بیغ

گلوله ساخته بودند توده آتش غضب الهی گردید پسر او لادهمان دکاطال ثمره گویدت آصفجاه و هم سلطان این اعلام
آبادی قوم برهمن سوخت تمام شد تاریخ شعله زد شعلهٔ بطیخ ذکا + آتش زد و بود سیاه ظلام +
گنهکاران رکن الدین را و سید آباد و سه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد گذرانید
شجاع الدوله بهادر دلیرخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاهداشته بند و بست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده به ضرب توپ و تفنگ و تیر یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایان مسلمان را که آتش جوهر هم ساختند از آنجا هم گنهکاران سیاه
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین
هم مکرر می‌آید تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بادشاه
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه به منصب هفت هزاری و صوبه‌داری
اکبرآباد و بلند پایگی گشت الا لقبش او دران صوبه بخوبی نشست بعد اندک فرصت به صوبه‌داری
اوده معزز شده مقامی ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شلوغ سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقعی نکرده باشند برهان الملک
به زور ضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش تملک به بیخ هیچ نشان نشانده دران
صوبه نشانده اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ اله‌آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره و جاجمو و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده بحضور طلب فرمود و خود فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور نهضت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با ایلغار خود را
پانزدهم ذی قعده سنهٔ احدی و خمسین و مائة و الف به معسکر رسانید و صبح ملازمت بادشاه
انوار سعی وقت اقتباس نمود و در همان مجلس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش لشکر برهان الملک را ...

ذکر نواب برهان الملک

چند کس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی کلان کرده بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل بر آمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بعقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچ طولانی سوار تر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیم شب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد بهیئت
برهان الملک با چهار صد پانصد سوار و چندین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردیده با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر استقامت که از برهان الملک ملاحظه شد
در بین همه محاربات که اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشده و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد و قضا را فیل سواری شیر جنگ برادرزاده برهان الملک که بدمست بود بجانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در عین [illegible] انداخته بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و تیر و بیکان
زدند بر سر راه نیامد با این نوع برهان الملک با یکدو صد کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شد شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرده روز دیگر بحضور طلبیده در غایات ساخت و خلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشیده و با مقبول [illegible] با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار [illegible] سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در
قلعه بادشاهی محل نشیمن شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز [illegible] نهم ذی حجه [illegible] سنه [illegible] و الف شاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرموده شاه پاس برآورده میکرد لکن از
استیلاء رجع شتا قلوس بیطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می‌آمد شب عید قربان
قبیل نفس برآوردن صبح نفس او از بیکی عنصری برآمد یعنی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و اینمعنی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان
واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید بیت دور از تو سپهر واژگون میگرید + هنگام که زمانه بی تو چون میگرید +
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگرید +

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک
و رشید و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ
اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در
گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک اله وردیخان
ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهٹه قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پٹنه رفت و در جلدوی آن
قلعهٔ رهتاس و قلعهٔ چنار گڑه از حضور خلافت مرحمت گردید اله وردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبهٔ خود در چار سوچه و سواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد
نه ماه از پٹنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال
ناظم کابل بود آخر در سنه ۱۱۰۹ تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرد دخل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرده تا بحدیکه تمسخر و ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور شاه بودن ناخوش و هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان تلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین
و مائة والف صوبه‌داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه رخصت کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از تلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام میرسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن علم در وادی خودسری گذاشت

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائة و الف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۱۵٦ ست و خمسین و مائة و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ باهم سوق اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک ببادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو مفوض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم رهیله از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در انوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و رهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقا وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بند و بست سنبل و مرادآباد و غیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمده او را
شکست داد و غنائم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده سکهٔ دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد و علی محمد خان از بادشاه و اکثر حضور یاغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ استنهاض الویهٔ بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی بنواحی انوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله واگذاشتند
و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد ازان رایت بادشاه
بسواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائة و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به انوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید بیست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائة
والف عمدة الملک بدربار بادشاه رفت هرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران نو ملازم او جمدهری به پیشگاه چپ زد و فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از دست سی من از جمعیت آسودگان
خاک وا ماندم ٭ که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی ٭ بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ الهٔ آباد و نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود در حوالی سرهند فریقین باهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان تسلیم نمود و باین مهره مار گنج
شهادت بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته شکست
فی شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
به هفتم شاه چنانچه سلطنت صفویه به سلطان حسین میرزا یعنی صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان همه پادشاهی پر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خس آبیاری دادند و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امراً القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بتخت ماتم به جلی آمده و غره
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ شالامار دهلی سریر آرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا بلگرامی تاریخ گوید ٭ چون شاه سعادت نمود از سر مهد ٭ با جمله سپاه
النصرة شد مسلط بر هند ٭ با دولت و جاه ٭ بر زد و تاریخ سریر آرائی ٭ از طبع ذکا ٭ فرمود
جلوس شاه احمد در هند ٭ از حکم آله صفدر جنگ بخطاب نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت مطلق
قبول نموده اتفاقاً بعد ... بعد رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی ... نواب آصفجاه هم ...

حق را لبیک اجابت گفت و این شه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ۶ گشت تاریخ چون کشیدم آه «موت شاه و وزیر
و آصفجاه». صفدرجنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیره خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بزبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فایده وزیری
میدهد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
کشیده او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصه حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید و سود مند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان برآمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین صف آرا شدند قرعه فتح بنام سعد الله خان
افتاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله. قائم خان مع برادران بسرا بقتل رسید
و فوج و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدرجنگ خواست که ملک و مال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلده کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریای گنگ که فرخ آباد از آنجا بمسافت کروه است رسید باد در
قائم خان سر عجز اطاعت پیش گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و مصالحت بر بیست لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر مصالحت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس مصالحت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
در آورد و الا شهر فرخ آباد با دوازده ۱۲ موضع که بسبب انعام آن دلها از عهد محمد فرخ سیر بود در
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای که نایب صوبه اوده بود حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بسلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده تا رحضور شد او را به نیابت
صوبه بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامتگاه خود بلده قنوج کرد

کران هم در جاگیر نواب بود که از فرخ آباد بمسافت چهل کروه است مقرر شود نواب وزیر از حسب حکم
کر با افاغنه کرده و در اندیشه بی ادوریاش گفته بنور خانه نشود آورد و افاغنه درین فکر شدند
که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از فوج چند
کروه پیش بر آمد و بهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائة والف تلاقی فریقین شد
را و نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که از طرف توپخانه نبود درآمدند بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیار از شرفا و نجبا صدمه آورده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا کردند بگلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بتصرف در آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه
گرفته و سه صد چهل جانشین را با خود متفق ساخته اواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد برآمده بود لیکن پیشتر از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوردن افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که بیستم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت در دروازه عنایت خان برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود و عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه واقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بیجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزاده خود را حکم
کرد که زود رفته شهر بگیرد و تفنگچیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده به حمایت خود را به حویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم جهات حسب تقدیر تاراج گردید
مغلان سنگدل خون بسیاری از مردم شهر ناحق ریختند و جمعی از سادات و شیوخ
و قوم کنبوه و شرفا محله قضاة را به بلای اسیری مبتلا ساختند ناصر الدین حیدر خان عامل شهر
کشتند جمیع ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان بر آوردند و نواب وزیر آن شب را تمام
شب بیدار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی به جاهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و اهتمام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمیع ناموس شرفا و غربا به جاهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان به بیرون پنهان کردند که یک کنده اطفال را انداخته خس پوش
کرده بودند همه را به دست آورده به مادر و پدر آنها رسانیدند معهذا آن روز هنگامه عاشورا در
آشوب ... لشکر بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه به مردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعه لا تحصی به غارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از زبان
مردم به قول مشهور که آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل درد مند
می گفتند که فتح نواب وزیر متعذر است بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و تهیه افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب به هنگام
خود ها انداخته قدم به تقدیم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یک پاس روز برآمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه سهاور مقابله با فوج احمد خان رو داد و شور تفنگ و گوله ها از
طرفین شد و با فوج سورج مل جات همراهی نواب وزیر که میمنه مایل مقدمه بود و با فوج
اسماعیل خان که برابر قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آمد شش هفت هزار سوار افغان
به قتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند به حکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرده دهلی بود متصل مقدمه جنگ
می کرد با جمعیت خود رو به فرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه ...

با برادران خود وچند مغل وچند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته وخاطر شکسته از میدان جمع کرده سر شام بمارهره رسید ودر انجا به پسر احمد خان
حکم شد اسباب تکیه زخم باید آورد خانه گورچاض کرد زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بیست ونهم شوال ثلث وستین ومائة والف نواب وزیر بدهلی رسید واحمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده واله آباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت ونیب را هم چنین شکست فاحش رسانید بهوای
تسخیر هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف در سواد شهر
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند وچند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند وقریب دو صد باربردار وسواری لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش وخروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد وخواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله وکوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت محمود خان
خود به اله آباد رفت بقاء الله خان وعلی قلی خان پسر علی قلیخان واغستانی مستخلص بواله
در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد وسیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشان
است از دروازهٔ خلدآباد تا زیر قلعه سوختند وبکلی غارت کردند وچهار هزار مستوره کاملة
شرفا ونجبا را اسیر ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره وآبادی
دریاباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قائم نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک مهلکر وجی آپا سندهیه را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف از دهلی بر آمده به اکبرآباد
رسید وبا سورج مل جات هم ساخته فوجی از همراه گرفته اول فوج مرهته را با شصت هزار
سوار برسر شادی خان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول وجلالی وغیره بود فرستاد شکست
در پای [illegible] بسر شادیخان رفته جنگ ساخت شادیخان گریخت و[illegible]

قتیل واسیر گشتند وغنائم بسیار از فیل واسپ وخیمه واسباب بدست افاغنه شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ الٰه آباد نشسته بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قبل کرد احمد خان قابو دیده از فرخ آباد
بحسین پور که از انجا سه کروه بلب دریای گنگ واقع است آمد مورچال قائم گردید آماده
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسید غله از آن طرف
پیشتر رسید غنیم فرخ آباد وشهر را خالی یافته مردم شهر را غارت کرد وغیرت الٰهی قصاص الٰه آباد
را بظهور رسانید ودرین غارت امتعه ونقود بی کران بدست مرهته افتاد وحساب اندیشه در
احصای آن دست از عهده ادا باز میدارد از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر وفوج جاته هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند وتوپ وبندوق را از طرفین سرگرم کار بودند چون افاغنه را غله وکاه از طرف گنگ
بر کشتیها میرسید نواب وزیر بنور الحسن خان جاگیردار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر رود
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود ونور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رامپور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد ومحمود خان هرچند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست ویک آمد روز بیک پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید وهمان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان وسعد الله خان نقد جان از بلا از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
وجریح واسیر شدند وافیال وافراس وخیام واسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر تعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون
پناه گرفتند وفوجها تا مدتی افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب وغارت فرو نگذاشتند
میر غلام نبی متخلص بمحبت بلگرامی که عمزادهٔ فقیر است واز دوستان است ودرین جنگ قدم
بمیدان افشرده خجسته گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاونی در ملک افاغنه

کرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرکار کول و جالیسر و مسو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای تنبیه است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت مرتبه عاجز آمده وسایط را در میان انداختند و هر چند نواب وزیر خواست نپذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه اوده گردید در همین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد و احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را باستعجال و ابرام تمام مثال نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
به همعنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و به دفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را با جمعی از خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاه جهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر این هم
پیچید که من هولکر را با سپاهی بادشاه و ارکان حضور به جمعیت بسیار همراه آورده ام حالا تنخواه
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن خیمه ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود امرای حضور
پیشکشی می طلبیدند و او سعی داشت مهلت میجست امیر الامرا اتفاق یافته با ارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم مستغنی مینمایم از تقاضا خالی
زر معهود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن با امیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و
ستین و مائة و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر روا داری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر در خانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانید [illegible]

بقبضهٔ خود در آورد و درین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله زیر پرده هم فتنه برپا کرده پی روز و فکر
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر
باو مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر یارای او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصب به یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چندی برخصت صوبه اوده درخواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده بر بدرکه ببرهی فرود آمد هر روز عذر رفتن به نیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده جعلی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر جنگ
با انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد جهاد برگذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندید بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبه اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائة و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبه اوده رفت و در همین سال هفدهم
ذی حجه باجل طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد بهمه دوران اکثر شاه آباد داده نظم و نسق صوبه
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل
شد و پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی و دوم میرزا بابر خلیش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان همراه گرفته اول در انتربید در آمده و در پای گنگ اعتصام نمود و خواست
که در صوبه اوده مداخلت نماید با شجاع الدوله آمد شجاع الدوله بمجرد استماع اینمعنی با فوج

۱۰ وزیر الممالک شجاع الدوله

شایسته از لکهنو برآمده تا میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که مهم برآن نمیتوان شد طرح
داده بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعده تحویل بعد انعقاد صلح منهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تنبیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورده در مقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصلی پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از آن نمیتواند رسید مجملی گرد این الکا کشیده که
اصلاً سپاه دیوان حاشیه کرده در انجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه به کوه کماون است و
آب گنگ از این کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبهٔ
اوده گذشته ملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
است چنانکه بی کشتی نمیتوان گذشت و براین آیت بنا این بیت میرزا بیدل است
از خشم جنبش طریق سلامت از آفات نهند :: گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد زیرا که گنگ تمام ریگستان
است نه همین که حتی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان نقره آب هم سد الافق
بهبلد دامن کوه کماون که نشیب سنگستان است در موسم تابستان آب آن رود بکمی می آید
فوج پایاب میتواند گذشت و از بیرون لهو سراو راکی توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کماون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنابر بعضی
اسباب بطریق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتر بید را متصرف شده از جهت
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه قاسینده یا عزم جنگ کرده
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رسیده بود و فوج دهلی
می پرداخت خواست که از سیاه دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده دست آید باتفاق جنکو راو زادهٔ خود اول تعین [illegible]

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در شکرتال نام جائی از انتربید کنار دریای
گنگ که مسکن قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشکال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بسر ما رسید
رسید بمحلی که برشکال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال کمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در شکرتال آن طرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گوسائین
نامی را با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده تعین کرد که از دریای گنگ گذشته آن طرف
شعار تالان برانگیز که گویند بیست از گهاکرواره که پائین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه و سنبهل نیز به آتش
زد و دم تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از املاک خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازو
خود بود مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بخبر
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بکشتی برق و باد خود را
بچاندپور رسید محاصره گاه نجیب الدوله سابق گویند ثبت از روز عبور دریا بغرق کردن
رسید غنیم نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثنای راه فوج مرهته که سیاهی نمود شجاع الدوله بتیغ کرده راه رفته
بر سر صبح بلدوه فرود آمد بلدوه بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و ها از مواضع
توابع چاندپور است در اینجا خبر آمد که غنیم بر لشکر فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همانوقت الوپ گر گوسائین و راجه (?) چند گر گوسائین که از سرداران کلان بودند به تنبیه غنیم بسمت
تعیین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر مهمدنی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد و سرداران چهارگانه دستبرد و چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گر گوسائین
صد کس از زن (؟) اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد و غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سراسیمه برگشته گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمه نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
بلده گوپی چند و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند با لاوکر
رفته آمدند و ملحق گشتند و نجیب الدوله را از مضطربه بر آوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پله غنیم بنابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه بادتا
و جنگ طرح صلح انداختند هنوز صلح باتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانیان را برافروخت و تا می خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و رفقا
خود را به هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه اوده بحضور بیارد و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصفاسیان باشد و نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
برای او بر گذر مهدی پور من اعمال بلده بطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار از گذار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی
پسر خود که در آنوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده نوکران او
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شتافت
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آنکه جنگ شاه با دکنیان درمیان
آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر نمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائه و الف بصوبه اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و به تخت و مسند
وزارت سرمایه افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و مستعدین صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بیست روز رسیده بود متصل بنارس رسیده و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم میمنت لزوم ارسال داشت بادشاه که
از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد دلبسته شده
دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات اینطرف از سیدپور تا دریای
کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است به پیشرفت شتافت و ایشان در ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائه و الف
مابین سرای سیدراجی و آب کرم ناسه که باهم فاصله دو کروه دارد شجاع الدوله ملازمت
بادشاه نامبرده و تخت لوازمی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده
بدولت پذیرائی ذخیره مباهات اندوخت و بعد استحکام مهام وزارت مامور گردید باستقلال
چهره اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم تا در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی و ستین و مائه و الف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهار شنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید
و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بسریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولاد محمد وکاطال عمری گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کارهای دین و دولت جمله بخاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تقریر کرد + بادشاه هند عالمگیر عادل بجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را شهید ساخت
و در همان تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائة والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را بشاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل وفا تاریخ جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور رسید
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون باده
رئیس غنیم نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم
صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف شاهجهان ثانی محیی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باده بعرض تلف درآمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است
میرزا جوان بخت را نسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و رخصت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائة والف بهند آمد و عنقریب بولایت معطوف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
بنجر و تاکنی و چرخی و دادری و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این
است که چون فرصت آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف درآرید و فوج شایسته
بهم رسانید و عماد الملک هرگاه با آن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
از دهلی برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط تمام پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور بیار ناگزیر پادشاه نوشتهای متواتر نوشته طلبید و عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

و مائه و الف به شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علیمردانخان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را به فرخ آباد غیر فرخ آباد افاغنه بنگش سپرد و از آنجا به سید خانی
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لک روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناته راو
هلکر از لاهور بسمت دهلی قرع سامع نمود و سردار غنیم که خلاف مرضی رگناته راو شاهزاده
را تورده ساخته اراده ملک گیری داشت از زور خود بار رگناته راو رسانید به شاهزاده عزیمت
راه بنارس کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کنیل بکنج پوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت روز
شاهزاده را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم عرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را به ملک بنگاله رسانند دران ملک از خیر سردار انگریز که در کوتی خاطر با
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعدالله خان و احمد خان روهیله
و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائه و الف
ظل ورود بر بلگرام افکند و چهار گهری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه ملاین متصل مهدیان
گهات لکهنو معسکر اقبال گشت و در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور ادراک دولت ملازمت سرمایه افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد از آن لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سائبان دار و نالکی مرصع و پنج اسپ
و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بار کشتی پیشکش نمود
شاهزاده عالیگهر به شجاع الدوله خلعت کرد و چیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
قسمت ... مرحمت نمود ... موکب اقبال به صوبه اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل اقبال

قبل ازین در سواد الهآباد محمد قلیخان برادر عمزاده شجاع الدوله ناظم الهآباد دولت آستانبوس دریافته
و در آن بلده نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد و پتنه توجه
نمود و در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سلطنت
شتافت لکن از معاینهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سپاه و مبلغ خطیر از رام نراین طلبیده شد رام نراین به بهانهٔ سرانجام
از حضور رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه الهآباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد و درین ضمن
خبر آمد که صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک امرا ازین در لشکر شاهی
آشوبها برپا ساخت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به الهآباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خانه‌اش را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به الهآباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاه داشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاستند و برگشتند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس نهضت فرمود و راجهای آن ملک که با لشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متعلق
بنارس است چهاونی کرد و میرن هم بمرشدآباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشکال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان میتهن و پهلوان سنگه و غیره بسیار رو به ارادت آستان شاهی آوردند و

بقصد تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیار مثل اصالتخان و محمدخان پسران عمرخان افغان کهپوریه
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام ناراین بهفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب رو داد و مردم بسیار از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالتخان
و محمدخان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید مشار این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد شجاع و جود عالی از طرفین بباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگارخان
متین که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درین وقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب پیدا و پسند افتاد
و موکب والا بجانب بنگاله بخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار با انواع
محنت طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی به پی راه طی کرد و از آن طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی دور نوکر دید میرن

درجنگل گوشه با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دوبالا گشت و در فوج خود سلب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید سعادت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه تکلیف بسیار کشید
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل بلک کامگار خان رسید و دفعه
نمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد و در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه میپرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با بادشاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسین خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاد بمیران
راجه بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچید
و شاهزاده درهمین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راجه بلم زرها بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود اراده مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استقلال ادوا
حسب سابق گریخت و موکب شاهی از مشاهدهٔ اینحالت عقب نشست راجه بلم با سرداران
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرونشاندن
فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آنصوب شد و شاه [illegible]
بنای صلحی که سابق راجه بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
بعیوق رسانید بادشاه بخانهٔ قاسم علیخان [illegible] قدوم [illegible] افروخت در آن

در ایام عرایض شجاع الدوله مشتمل بر استدعا توجه الویهٔ ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
و ارادهٔ خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برآمد احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرمناسه باوراک دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود بنوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهٰ آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بعد
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن بهشت ساخت
و دران محل موکب والا کهیاونی کرد و از میامن قدوم بادشاهی عمال غنیم یکقلم از انتربید برخاستند
و عمال بادشاهی منصوب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائة و الف قدم غنیم در این
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال بنحوست حکومت
مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و در این مدت قلیل آنقدر اذیت بمسلمانان انجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده بودند و معاش اینها منحصر دران بود بیک نشست ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم ناممکن که در این سرزمین همه بفقرا مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بجهت
سد فاقه میتة هم حلال است آنهم در حکومت برهمنه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکنند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میدارند و اینکه اقتدار هنود از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نائب
در صوبه اوده و الهٰ آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر التیام بجهانسی افراشت و قلعهٔ جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائه و الف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سر انجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلف شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائه و الف
در فیض آباد که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتمهید سقاط یافته و بنظم آورده ؎ کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صولت ٭ گشت تاریخ چو آن یکتا مرد ٭ رفت نواب شجاع الدوله ٭
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرای گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقایع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لا سیما قتل سداشیو راو عرف باؤ و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان او انتظام دارد
آخر منصب یساول باشی هم یافته بود بعد مقتول شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه
خمسین و مائه و الف با نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت برگشت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائه و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوی
مخاطب بشاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر در آمده دست بغارت برآوردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه بشاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
[illegible] خان و دیگر امرای عظام و راجهای صاحب جمعیت برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرموده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بگذر ماچهی واره رسید شاه درانی با سی هزار

فرمود

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی وستین ومائة والف
آن شهر را تاراج نمود و هرکه دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی و غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم سنه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خواندن در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شدن راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این دو رشته عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگها مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در معرکه پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در عین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار دیگر هم در سنه اثنین و ستین و مائة والف شاه درانی از کابل
بلاهور آمد و با معین الملک جنگها سهل واقع شد مصلح آنجا مید شاه بدستور نادر شاه زر
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش نامه معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة والف باز بلاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید آخر بسبب نفاق آدینه بیگ و کوژا مل که هر دو مدار علیه او بودند
مغلوب گردید بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود بنیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة والف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون اینها از زیور عقل عاطل
بودند از بد معاشی با هیچ امر مشغول [illegible] بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره [illegible]

بهم رسانیدند و عنقریب مؤمن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی خواجه سرای والده
معین الملک قائم شد. رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبیده کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبد الله خان پسر نواب عبد الصمد خان سیف الدوله مسلط شده بیگم را قید کرده نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید داماد خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمده دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبد الله خان
از هنگامه تنخواه سپاه نقد پشت پای اقامت افشرده گریخت و باز حکومت صوبه به بیگم قرار گرفت
بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم شاه در سنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زده صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده رو به وادی صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در حضرت شاه و جلو ریز نهضت
بست کرده به دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را در اطاعت دید ملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد
شده با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست تاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و ملوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سر انجام ملوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورج مل جات که از مدتها
علم بلیشه تمرد در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گده که از
قلاع متعلقه اوست و از دهلی بمسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای قلعه‌کشا
در عرض یک روز فتح نمود و اهل قلعه را بالقطع بقتل رسانیدند و از آنجا بشهر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و هتک حرمت و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات شداید اذیتها کشیدند

قلعجات خزینه شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرو نیاورده
بقصد به اتواب انگیزه داشت کسی پیرامون قلعه گردید شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جاتها
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه گشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر وبای عظیم
طالع شد و جمعی کثیر از لشکر شاه که قریب آگره نزول داشت و پای اقامت دادند که مجال
اقامت نماند دست از ملک جاتها برداشته عنان عزیمت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بسر بالای مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حباله نکاح خود آورد پس ازان
شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسلطنت لاهور و جهان خان والی لاهور و ملتان تعین نمود و خود از راه کابل بقندهار شتافت
تاریخ ششم ربیع سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قصد سند کرد بنابر دو وجه وجه اول
آنکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در تنگی جنگل حزین بود بنابر آنکه شناسای عملداری آن ملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم
دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگخان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایه اطمینان و طمانیت نداشت پهلو تهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان
را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاده
فوجی از خود هم همراه کرد بعد جنگ آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندر را باشارهٔ آدینه بیگخان به نهب و تاراج ساختند درین اثنا رگناته راو و شمشیر بهادر
پسر مرحوم باجی راو و ملهار و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان بهوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران عظیم
سر چشم سپاه اینچنین لقمه سهل ساخته رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف شاه

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگید و او را دستگیر ساختند و از آنجا جلو ریز لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیز
و آویز مصلحت ندید با تیمور شاه باضطراب تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف
براه کابل گرفت تا جنگ که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت نجیب
خود سمت غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بکمال بازگشتن نمود و اتک را عبور نموده
خود را بجانب امن رسانید و قراولان غنیم تا آب چناب تعاقب کرده برگشتند بعد از این عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازی خان و طرف دیگر تا آب اتک پهن شد غنیم بنابر موسم برشکال صوبه
لاهور را به آدینه بیگ خان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود بشاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجپوت صوبه اجمیر تعیین بود یافت و دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائة و الف آدینه بیگ خان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان
که از رفقای آدینه بیگ خان بود و دوآبه را بزن آدینه بیگ خان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمده بودند و تا سیندهیه از بدی قضا نجیب الدوله را تنگ کرده بود چنانچه در ترجمهٔ وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و صیانت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض بشاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابر این دو وجه اعلام ظفر انجام [illegible]
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که از طرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج مرهته تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا با همه افواج
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه درانی در صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بحوالی لاهور رسید و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه بدهلی آورد و در آن ایام فیما بین ... شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که اولیه شاه درّانی از لاهور بطرف
خرامیده تا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود و باراده مقابله
با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دانه
و علف و دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هندوستان
بر آمده سبد انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الهآباد است که در اینجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندی خان که ملک اینها در سبد انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا پیشتر روند تا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد و درانیان شورش کنان غنیم را از جا بر داشته روانه تعاقب
کردند و دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجعت القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق ترند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادر زاده خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سایر فوج از اسپان فرود آمده پا در شیوه قایم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که مشعله فتوح روزگاران گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد مولف گوید که سلطان عصر درانی
قتل دتا به تیغ دشمن کاه .. گفت تاریخ این ظفر آزاد .. نصرت پادشاه عالیجاه
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت در همان روز بعد جنگ [illegible] کرده راه
پا [illegible] فرود آمد همین قسم [illegible]
درین اثنا خبر رسید [illegible]
[illegible]

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه درانی بملک من می آید بفهمم پسران ایام افاغنه بسید
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بیست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جات از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
آنطرف گنگ بردند بقیه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید شاه پسندخان و شاه
قلندرخان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعین فرمود نامبرده از نارنول
به شاهجهان آباد که پنجاه کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب بطور یلغار وقت صبح صادق
به سکندره رسیدند هولکر گریخته شد هولکر با سه چهار کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برسگال قریب رسیده بود شاه ظفر
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که در بین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برسگال در مکانی است چنانچه در ترکی
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر به دکن رسید سداشیو راو بهاو برادر عم زادهٔ بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ به تدارک از دکن بکمک ...
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکو ملاقات
باو دواید باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عمادالملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده باو پیوسته باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و مقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد که پیوسته آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهری روز بر آمده
داخل شاهجهان آباد شد [illegible]

برج و دروازهٔ خضری رسیدند چندی بر پل دروازه مشغول زد و خورد بودند اینطرف دو
دست مثل درانی از بالای قلعه بندوق انداز میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاده از این جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یکضرب توپ
سر دادند که گوله اش باسمان میرفت درآن فرصت ملهار و جنکوجی بدروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصه چهار گهری هیچ کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل وار
یکبار بهجوم و سکون با استحکانی و فتح تا رفوتانی آخر لام و عقب اینها مردم ملهار
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمدند تا محلات سلطانی دست برد می کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی با حفاظت
قلعه نپرداخت در تضمین دو دست مثل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق سنجاک غلطانیدند هر ده درایان خواص تاکیه
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خورد می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعادت خان که قریب قلعه است مقیم
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنابر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن بداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان کاردی که باو و او را از دکن همراه برده بود و استادانهٔ فرنگ همراه داشت
شصت ضرب توپ و دریکستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به نگله اسد برج
و برج ثمن و محلات پادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بمرمت و درستی قلعه ضرری نرسانید چنین
اسیر که عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق میشد یعقوب علیخان [illegible]
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم باو دادیم صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهادند یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد بست و ششم شهر ذی قعده
این جمعیت خود را به شاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم بادشاه قلعه داری بنیاد و نشکر به همین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد بعضی از تلامذه فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه بود و مکاتبت
مشتمل بر حقایق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی می‌نویسد که بنده به حکم بادشاه به
سبیل سفارت از طرف این جمعیت نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله مافی الضمیر خود را
که فی نفس الامر بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه بدیهی است
و بر همه روشن که این ممالک هندوستان از سلطنت انتقال یافته از بدعهدی و ظلم
و تنگ گیری ظالمان یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی و بدسلوکی
مرهٹه [illegible] مستقل و ملهار و اپاجی و جیو [illegible] سندیان اینها جان به لب آمده برای
[illegible] ناموس و [illegible] شاه درانی را از ولایت طلب داشتند همین صاحب مکتوب
بارها به وساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت کرد و [illegible] صلح در میان آورد
لیکن بجایی نرسید و [illegible] همین مذکور می‌نویسد [illegible] فتن [illegible]
این که سرداران مرهٹه [illegible] رنج دادن [illegible] مصروف خاطر [illegible] خود
و اذیت خلق الله چنانچه [illegible] اوضاع اینها [illegible] دریافته که انجام
این قوم بجز شکست نیست [illegible] از شاه جهان آباد برخاسته [illegible] که یکی از قلاع
رفت بادشاه را [illegible] سلطنت [illegible] تنگ چشمی [illegible] قطع [illegible]
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود [illegible] ساختند و طلا آلات
و نقره آلات وقت قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره [illegible]
[illegible] شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده [illegible] آورد القصه چون بادشاه [illegible]
خود [illegible] شاه جهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ [illegible] اواخر ایام
[illegible] خواست که از شهر برآمده دست تاراج [illegible] بدیهات [illegible] رعایا [illegible] واقع

برج و دروازهٔ خضری رسیدند و چندی بدلی دروان مشغول زد و خورد بودند از طرفین
بسبب منقل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه استاده از ین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یکضرب توپ
میرسید اما گوله اش باسمان میرفت درآن فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری استاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصه چهار گهڑی هیچ کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل سوار
بکسر با و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست برد می کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت در تعقب دو صد کس منقل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گڈه
آمده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند و هزده ورابان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قایم کردند عماد الملک و سورج مل که بنا بر وقت پرستی سبیل موافقت
باو پیموده بودند درین دار و گیر اصلاً تن بداده از دور تماشا میکردند غنیم دایرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان گاردی که باو او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
سه صد ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و عمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما چه ساخت در حصار قلعه ضرری نرسانید همچنین
کشاکش عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان همشیره زاده
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم باو و این مصلحت اقلیم ستان را خوش آمد انگشت قبول بر دیده نهاد و یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بکشتیبان شمشیر نظر
آب چمن حضور شاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غانم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم بادشاه قلعه داری بنیار و شنکر به همین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد مخفی نماند فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه و دلو مکاتبت
مخفی بحقایق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم بادشاه بر
سبیل سفارت از طرف آب چمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که فی نفس الامر بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهٹه
بر اینهمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شدند الحال این همه فتنه از بدعهدی و ظلم
و تنگیری این قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی و بدسلوکیهای
ایشان ... قتل و هولکر و انتاجی و غیره اعیان مرهٹه ایشان از جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و ملک خود شاه درانی را از ولایت طلبیدند به همین صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت کرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجایی نرسید و نیز همین صاحب مکتوب مینویسد که از ... صورت گرفتن مصالحه
این که سرداران مرهٹه همه بالفعل ... زد و رنج دو دل ... مصروف خاطر ... خود
و اذیت خلق الله چنانچه ... اوضاع اینها ... کرده دریافته که انجام
این قوم بخیر نیست بخصوصیت از شاهجهان آباد برخاسته بلکرگده که یکی از قلاع او است
رفت بادشاه را اینکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجایی رسید
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود و آنرا کنده زر سکه ساخت و طلا آلات
و نقره آلات و قفس قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عودسوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد القصه چون بادشاه
خود جهادی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت از آخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده دست تاراج آباد پیلاکشاید و دنبال رعایا و برایا که در اطراف

بدایع الهی اند بر گردن جمع کرد وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف از شاهجهان آباد
بسرمحی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد و در آنجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمینداران آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله از
آن طرف آب به لشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت بهفتم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائة و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد و چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجه شهادت رسانیدند و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده نقیر و قطمیر آنجا را نگذاشتند
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه جوش دریا
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ بیست و هشتم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی شناکنان گذشتند برخی که پیمانه عمر اینها پر شده بود
در گرداب فرو رفتند و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری دید بهاو بیکبارگی
هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه او چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در
جنگ شمشیر و میدان عهده برآمدن از اینها نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه گران که نار میتوان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست
و یکم ماه مذکور موکب منصور بمقابل لشکر مرهته رسیده کمر جهاد بسته بسم الله شمشیر آغاز
کرد و هر روز اسلامیان و اصنامیان با هم تلاشها مینمودند و توپ و بندوق و بان و بندوق

وشمشیر از طرفین جمعی را ببادیهٔ فنا می‌پیمودند درانیان هر طرف دایره وسایر شدند و رسد غله را برغنیمان
از جمیع جهات مسدود ساختند بگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از آن طرف آلاجات که از سرکار سرهند
مرزبانان نواحی سرهند سمت غله میفرستاد و بر آن هم درانیان قابو یافته برخیختند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی آذوقه از زنجیرهٔ توپخانه برنمی‌آید لاجرم بیست و ششم ربیع الآخر سنهٔ اربع
وسبعین و مائة والف جمله برزنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سواری فرمود جهان خان و شاه پسند خان
ونجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد خان بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و پس پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از آن طرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر پیش برآمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
طلوع شمس بوده دو گهری روز باقیمانده روهیله‌های پیاده همراهی نجیب الدوله که در صف جنگ
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر درآمدند بکوتوال
بسواس راو پسر بالاجی که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاده توسن قرار امرا مرهته روهیله‌ها همان روز کار غنیم آخر کرده بودند لیکن شب سیاه پرده
ظلمت فروهشت و امتیاز در بیگانه و یگانه نماند ناچار روهیله‌ها چپه و سینه‌های بی‌پایان کرده
از سنگر برآمده روبه لشکر خود آوردند گوبند پندت صوبه‌دار قلعه اتاوه با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار رسد غله الذخایر دریای جمن ایستاده ده منزلی شاهجهان آباد
رسیده بجمعیت کم پیش از آنکه تعلق بنجیب الدوله داشت تاراج نمود و براه انترپید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچ به گنه
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسیده بود از سابق خبر آن
افغان مع شاه پسند خان و عطائی خان درانی و عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
بیست هزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعیین فرمود مشار الیهما از گذر رامره و بالک پت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم بشاه دره رسیدند تاب صف لشکر که در استعجال بود مع
همراهانش بقتل رسانیدند و سر آن بغازی الدین نگر فرستاده از شاهجهان آباد

شکست شافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
روز سیوم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که مبادی هنگامات اعوجی کرده
اشتعال آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را لبریز
تعفن ساخت و انسداد رسد غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه لشکر بودن
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آنست که یکبار به هیئت اجتماعی خود را
بمخالف زنیم و قسمت یا تخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانه فرنگ پیش انداخته از لشکر
خود برآمده رو بلشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صید را در کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر از دام گویان از احاطه لشکر
یکه و میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را بخواب آباد عدم فرستادند اول سداسو او که رئیس شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و بر اثر آن باد و بمصداق آیه اعجاز پیرایه باد و نصب من الله مقرون و
والا اثر گردید و جنکو و سرداران دیگر پیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
کاردی که بدتر از نمرود بود دستگیر آمد او را بیست سرغ مقفص نگاه داشتند و بعد
بشمشیر یاسا از سر گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصه عدم از
کثرت مقتولین خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد به شمشیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دائره انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

فاوردهم النار وبئس الورد المورود بالاجی چند ماه پیش از فوت خود بسوم حقداران و ثابت شغل متقدم و چوبداری و تهبیز و گاذر و حجام و نجار و حداد و غیرهم منضبط کرده باجاره داد و مبالغ خطیر ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد و شومی این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دو تار رغز باکوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تقادر طلب گذشت امری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی پیش یکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بیقدر اند کسی منها را نمی پرسید فقیر در جواب

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلشانه بالاجی را ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عهده الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیکان و بدان را در سایه عنایت خود می پرورد و یکین تمام را هم میباید که نظر برپرورش عامه دارد و قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند و بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو ملا نحو یافتن رسانیده اند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هنود را از محرم نساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و باد و ولواحق ایشان که تسلط خود می نازند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم هم جنس ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این هم معلوم که از کابل گذشته رو بممالک اسلام توانند آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر ساختند کهنه داستانها مثل اسپ جنک که از چندین نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود خراسان در آمد و در سنه ست و خمسین والف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زاخواه اولاد ولایت زا مجمله و چه دقت

فتح هند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمی‌توانند
آورد و ازین جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد و سیر برآمده در ملک گرم و سیر می‌آیند هر چند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمی‌سازد اما مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند دشمن وجه هفتم آنکه
زری که در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می‌اندازد و حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان چنین لباس است قماشی که در هندوستان
بهم می‌رسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم می‌رسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایات دیگر می‌روند از هند اقسام
جنس پر کرده می‌برند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می‌آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم به هند می‌آیند عوض جنس جنس می‌برند نقد شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان‌نامه می‌نویسد حاصل ممالک ایران هفت لک تومان است که دو کرور و چهل لک
روپیه باشد و هر یکی از دارالخلافه اکبرآباد و دارالملک دهلی و دارالسلطنه لاهور
نزدیک به دو کرور و پنجاه لک روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتمادالدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و با رسم الوزاره که آن هم سرا
پیشکش شاه می‌نمایند دو لک سپه‌سالار سه لک تفنگچی باشی پنج لک و اسپکلی(؟) یکی از امرای ایران
که از همه زیاده می‌یابد قریب ده لک او لکه و امرای دیگر ازین کمتر و خوشخوان(؟) هم او لکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاهجهان جابجا یکی از بنده که به منصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز است سی لک روپیه که صد هزار تومان عراق است محصول می‌گیرد
یمین‌الدوله آصف‌خان پنجاه لک روپیه انتهی اصل مطلب خلاصه کلام اگر مردم ولا
همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کرده‌اند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادر شاه و غیرهم بادشاهان این بلاد اند که سلطنت هند را استیلا داده اند و قلم تقدیر بر جبین سرنوشت چه نوشته
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است [illegible]
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینکه
شکر عنایات واهب العطیات که چنین دولت عظمی مفت نصیب گردد و سلاطین عالم
مسلمانان و هنود را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهده میکنیم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بشر میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و صادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
والا اضمحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استقرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است و در وقتیکه این نامه نوشته بودیم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون و مضمون نامه را [illegible]
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میداند و شنیدند در ایام معدود مضمون نامه بظهور رسانید.
و شاه درانی را فرستاد و غنیم را تشویش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شیء قدیر شاه ابدالی
حصول این فتح عظیم الشان ز تا در دگاه که میدان پانی پت بود چند ایامی سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
باغ شالامار دهلی به قصد قندهار شتابید بعزیمت جهولان در آورد و مراجعت قندهار نموده تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید درین مقام
جمله مختصر از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی بر باد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
درین نواحی گذرانده در بهار ثانی که نواب آصفجاه ثانی را با راو پسر بالاجی راو وکیل

وبرادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائة والف پر و بالی بهم رسانده سلطان
عوض محمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود در
انتهای سنه ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از الهآباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و مهولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رسانید جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچیدن گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشسته بود رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند کروه عقب نشسته تمامی فوج مرهتی را قریب شاهزاده هزار
سوار تحت کار به پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائة والف فریقین بهم رسیده
با یکدیگر زد و خورد می فوج مهولکر فرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب نموده
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشتند مهولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان محاصره سر انجام دادند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
مهولکر باستماع این خبر هوش را بار نگذاشت استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب حوالی
نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائة والف بعلت خنازیر که بهم رسیده بود در بابت اوده راه
عدم گرفت مؤلف گوید ع هولکر بود دشمن اسلام آخر آن دار فنا در رفت ۱۱۰
بتعقل تاریخ مردنش فرمود ع کافر مرحب فنا در رفت ۱۱۰ بار هشتم
خمس و سبعین و مائة والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشته اسپر
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته از هر طرف سر برداشتند
از کشته شدن با وجود یکجان شده بود باز جان در قالب او درآمد با نواب آصفجاه
در دکن بمقابل شده جنگید انچه که گذشت سورجمل جات در قلعه سنه اربع و سبعین
و مائة والف قلعهٔ اکبرآباد را از قلعه دار پادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات پادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه که بسین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایه فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را پی سپر ساخته از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی از قوم خود به بادشاهی برداشتند و او
را به مسند حکومت نشاندند و روپیه سکه را بنام او سیاه کردند و بلاد لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله را اسیما فرقه مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
به عادت معمول رخ همت بار دیگر به نهضت هند فرمود و چون کلانور لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع رهی که سی فرسنگی است قلب در نواحی سرهند مجمل الاجتماع
مرزبان قریب ده لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه به سبیل ایلغار نموده راه را در
عرض دو روز طی کرده به قریه خون گرفنگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
و الف جنگ روداد غازیان کفرشکن به تیغ خونریز دود از نهاد اصنامیان برآوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و شاهی که حکمت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد [illegible] تاریخ این فتح چنین یافته + ص
هذا فتح شاه درانی + بر گروه جهنمی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + مژده ظفره
نصیب نجیبی + بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگند و به ضبط و ربط اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهیون از قوم کهتری باشند ساکن کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود به تکلیف شاه درانی او را با همی و صدل زر از کابل تسدید عمدة الملک قید
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبدالله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
عبدالله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه به نیابت گذاشت و دیوانی را سکهیون
مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکهیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر بر آورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عمادالملک وزیر فیلدی(?) زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چنانچه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود و مشارالیه جوان خوش‌روی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مساکین را روبروی خود الوان اطعمه بخوراند(?) و هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز پیغمبر و هم تقسیم میشد و زر و صله در راه حیدر و لیش(?) و چه پیغمبران(?) در منزل هر کس
مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی(?) میکشید پنج کس از شعرای زمانی(?) که با هر یکی از پنجاه و دو کس از
مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیری عزیز و مشهور و زبان کشمیر نظیر ندارد و این مطلع از وست

تیر تا از سینه من دل زده آید برون — هیچکس [illegible] که ز ماتم کرده آید برون

دوم محمد علیخان متخلص به متین صاحب تذکره ثبات الشعرا(?) میر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر بسلک منصبداران پادشاهی انتظام دارد و بسیار قلندرانه بسر(?) اوقات(?)
خورد و نشین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سیوم
میر علی ملقب به [illegible] نام و دو کس دیگر معلوم نشد آمدیم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نورالدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ولایات خراسان بجهت(?)
از راه کوهستان جموں بتسخیر کشمیر تعین کرد سکھجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشتند بسیاری را طعمه(?) تیغ جلادت ساختند
و در تعاقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکھجیون با جمعی که همراه بود صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پایی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکھجیون با اهل و عیال دستگیر و بشاه درانی بعد فتح نورالدین خان ا

برا بنیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید کشمیر گرفت بار دیگر؛ سلطان احمد زور شمشیر؛ فرمود زبان تیغ تاریخ؛ او فتح نمود باز کشمیر؛ و در سنه ستین و سبعین و مائة و الف شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت؛

آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تماشاخانهٔ معانی تمام آرزوست و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو ارباب تتبع هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت و این قلمرو را بترویج قواعد اسلام مشرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والاشکوه در پای تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن فتح جمع گشته و نظامی همه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه سفر هندوستان شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر اعصار وجود سخن سرایان گلستان ایران همعادل گردید و وجهش اینکه سلاطین تیموریه هند تربیت مردم ولایت زیاده بر سلاطین سابق کماشتند و قوایم سریر سلطنت را بدوش ولایتیان گذاشتند الحق تاجداران صفویه ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان سیچه آئین بهین بادشاهی کردند و سخن کمترین در زمان آفرینش گوید اد هنی سلطنت و جهانداری دادند و در عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون ایشان مرکز دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند رعایا و سوقی آنجا به توقع منصب هفت هزاری بجانب هند دویدند تا بمنصبداران ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و فوجی خبوشانی و شفقتی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

وقدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعهٔ لا تعد و لا تحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح
میکند از هندوستان زادیان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرایی سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکه و والی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب کلیات است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وجود
عدم توجه بادشاه بشعر غلو کردند و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت دلپذیر
جلوه‌گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مسند نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصرآبادی در صفاهان
تذکره نوشت و فضل سخنوران هند را ابراز ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولتشاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل شیخی لاهوری
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیرخسرو و امیرحسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو و صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند این عیسی طبعان اهالی را از زمین به
آسمان رسانیدند خدا داند شعر افگنان زمان اقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آه حسرت کشند
و بفاتحهٔ خیری دست همت بر دارند نسب آرزو از جانب پدر بشیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی نور الله مضجعه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائه و الف واقع
شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و القصه محنت
این فن بجا آورد که استاد بر آمد و فراوان تصنیفها در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بنظر فقیر رسید در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که قفاوای اشعار متاخرین است
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرای ایران
زبان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین است که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمه کتاب عذر این معنی میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نوادرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب در دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کناد و در سنه اربع
و ثلاثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با انندرام مخلص بنابر
مناسبت موزونی گیرا افتاد و مخلص بیاری او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت
بسیاری از خود بتقدیم رسانده و مؤتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت
و بعد فوت مؤتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نیره بار تحمل کرد و دو صد و پنجاه روپیه در ماهه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت بر آر شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در اواخر محرم سنه ثمان
و ستین و مائة و الف بعد ایام معدوده از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه اوده و صوبه الهآباد
که بیست و یکم ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف درگذشت به بلده اوده که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بنام اوست در مکتوبی بفقیر نوشت که بنده را سعادت ملاقات با آرزو در بلده اوده دست داد
دیوانی در بحر قصائد نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانه خود مهمان نگاهداشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و در دار الخلافه
بنده فقیر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بوده
فقیر را در محفل دریافت که فضیلی دارد و یاد باند و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بی تکلفی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلده اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

سجده با آن سه نو خط ⁂ وله از ما ز خسوف کم نبود ⁂

شکار افگن در آن صحرای پرنیرنگ نتوان شد وله که چون طاوس مستش صید ترکش لیسه میگردد

عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر وله کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد

آرزو بر سطر تا مسطر زدن بیجا حسن است وله هست بیجا آنکه خوبان چین ابرو نیز

کرد ما را خویش گرفتاری دل او شاد باد وله خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر وله بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر

ای که میخواهی مرا در محفل شاهان بری وله مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین وله کز سیلهای خانه خراب است یادگار

این دل که هست باعث خاموشی لبم وله قفلی بود که بر در خود از درون زدم

ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است وله چو توپ میروم و روی بر قفا دارم

نیست چون چشم لاله ام طاقت منت کسی وله سبز نشود گر مرا ابر بهار سوخته ام

عندلیب نوحه گر چون من کجا است وله آشیان بر نخل ماتم بسته ام

جستجوی دام دارم مرغ پروازم مکن وله میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

راحت درین چمن گل خیر افتادگی است وله چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود وله شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو (?)

صبا قصد جان من دارد (?) وله دشمن بنام خدا شده (?)

در سر صبا و سودا نی متاع نالهٔ نفسیست (?) وله تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیدهٔ (?)

ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم وله شب هجر بود ممکن که سحر کنی نگرسته (?)

داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر وله هر کرا نسبت مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو برزبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر معاصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند که بل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان ⁂ حال و استقبال رسانیده شود ⁂

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب وارسیدم سیوم سحبان معراج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
ایشان سند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مقروات مولانا حاصل گشت پنجم جامع صنوف کمالات
حاوی شیخ عبدالوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد ترجمهٔ آن اکابر در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی عزیمت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و براه شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ و بکر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقائع نگار آنجا بود مایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز به سیوستان
رسیده فقیر را بهره‌مند فیض قدوم شرف‌اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از راه
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت از شهر بی
دستی به الهٰ آباد گرویده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
الهٰ آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور وارد آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندیم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهٰ آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز بهمت خاطر از بر بستم و مسافت بر و بحر

نور دیده با اماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود شش روز در مکهٔ
معظمه ماندم و رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ع عید فطر است بر در شهر نبی شیئاً لله گفتنیست یاد
این عید و مدینه بخت من طالع من ⊹ ان شاء الله بکه و عید دگر ⊹ خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت و در این باب
رباعی مذکور گفته مؤلف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم نمی‌شود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف مطابق
سفر بحر از حجاز [illegible] بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیرم عمر تا به شصت و یک کشیده و آفتاب زندگی به
لب بام رسیده حق تعالی خامه بسخن گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر [illegible]
که در میخانهٔ سخن ساغر [illegible] میزنند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکنند هر چند میخواهم
پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نپسندم لکن موزونی فطری دست از سر
بر نمیدارد و خامه و انگشتان به سیر [illegible] معانی می‌آرد بهر کیفیت خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها بهمین افسون دمیده بلکه بسیاری از کبرای دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی [illegible] فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن [illegible] را از نظر خاصان
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب [illegible]
با خوش نوایان حجاز هم آوازم دیوان [illegible] فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب شعر با این غریب تازه وارد [illegible] گویا [illegible] سخنان [illegible] از زبان من میگویند
شنیده اند تا بان همین کلام مرا ⊹ نوشته اند بر آب عقیق نام مرا ⊹
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را [illegible]

چون درختی که دواند به زمین ریشه شاخ + زلف آن سرو قد خاک مرا می‌جوید

دارم دلی که عشق تمنای او کند ولہ آتش به جانب کرهٔ خویش رو کند

امسال گل به رنگ عجب در چمن شگفت + اما گر او دماغ که بر چیدن بو کند

باور نشود در حق من قول بدی + یکبار لازم است مرا رو برو کند

غافل تری ازو نتوان یافت در جهان + دیوانه که گوهری ترا آرزو کند

سر زلف تو بر زمین باشد ولہ رسم صاحبدلان همین باشد

اگر چه طره‌فش کلاه تو چتر ستم نکند ولہ خدا السلطان این سرفراز کم نکند

نوخطان هر چه ستمهاست به کارم کردند + که بجان مصحف دل وقف غم ابرو کردند

صید لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندید به شکارم کردند

حاکم باید که سردار فزون‌تر باشد ولہ در فلزات گران قدر ز همه زر باشد

اول گنجفه این است که در هم سازند + همه سم آید اگر بازیست ابتر باشد

لذت فقر بدار تاج افسر ندهند ولہ ساغر آب خضر را به سکندر ندهند

وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سمندر ندهند

وارد بیوقت در محفل قباحت میکند ولہ ابر در هنگام سرما با مستان عداوت میکند

نوبهار این چمن دارد خزان اندر کنار + رنگ زرد گل با بلبل اشارت میکند

ای که پیری ز جود خواجه نتوان صرفه کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه بیسوز هوا و ظالمان را [illegible] میکند ولہ آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقده ز خاطر زلف تا بدارست وا شود ولہ شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا کند

ملک بآرام در زیر فلک چون پنهان نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او پیدا شود

دل عنان گردانده از یاد کسی دیگر ولہ قبله را تحویل کرد از طاق ابروی کسی

همچو زلفی که رسید تا کمر صاحب ناز ولہ میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

تشنگان [illegible] سیاه + استاد و کرده [illegible] نماز

دلی که زلف نگاری بود [illegible] ولہ [illegible] فزون است شوکت و [illegible]

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمی‌خواهم + همین بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاک روب شوم بر در دبستانش
شام در شهری رسیدم یار آنجا نبود ولہ داخل منزل شدم گفتند بیرون شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهر آگیرد سراغ
کمر بکوشش دنیا ببند چون جاروب ولہ که نیست حاصل روی زمین بغیر خاک
سینه را از فیض جاری هی دهم هوای سبزه‌زار ولہ هیچ سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض از لیف آراستی + عامل معزول را از حسرت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون نهال سبز هر قدر افزون شود دارم قدم + شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال
سیه کارم ز طفلی خو پذیر باده نامم ولہ چو مینا فربه‌ام نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گرد سرش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم ولہ بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سیه کردند با زو لاب هم تنگم + حمایل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
نکشیدم اگر ز رنگ نیاز تصویرم ولہ خط شکستهٔ از خوش نویس تقدیرم
کسی برید را چو طوطی کاش باشد همزبانی هم ولہ که یاران را رسانند نامه پیغام زبانی هم
امید لطف کم در وقت پیری نیست از خوبان + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آزاد با پروانه شد آن شمع اوصاف + بجا آورد آداب غلامی جان فشانی هم
چشم بی لطف تو دارد رخت بی سامانیم ولہ تو آتشین شوخی الفت کن جامهٔ عریانیم
شبنم با آبل دارد وحشتی از آفتاب + ماه میباید که گیرد لنگر از پیشانیم
گوهر خودم را آسمان هرچند دارد در گره + اختر از قید صدف بیرون بود غلطانیم

ببیند دلهای جهان چه خرابے دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آیے
به وقت برخیز دارنساز من نوائے	وله	دارم چه وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید بیضا اعدائے	وله	مگر آنکس که زند برد و جهان دست رد
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سر شمع راز باده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
که بلبل مشتاق چمن میگردم	وله	با طالب بوی پیرهن میگردم
سر تا شگفته خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا القول عرب صاحب البیت
ادری بالبیت در اینجا شرح آن بصورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجائی دیگر نماند
سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
دشت بیاض نام زمینی است از خراسان
نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را
تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ه بت ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است
آب رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محققین
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بیت کعبه اند
زیارت آنها کم شد در مدینه نبوی قوله کرا بنظر خاک شفا است جلوه نما
خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله
واصحابه وسلم از آن خاک بیمار را خورانیده و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کرده و خاکی
چند باخشی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما
هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره بالای مواجهه شریفه نصب کرده اند
فلهذا می خاصیت وادی تحقیق شده ام قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی است

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک کامگار بهره‌ور گردی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص حسن فقیر
عمل بیش از همه در کار جهان سعی کند قوله منطقه از دائره تا افزون است
منطقه دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
اشکم بعشق آن بت هندو برآید است قوله دریای گنگ از زمین هر مو برآید است
معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
خط مشکین خال رخسارش را بر سر رسید قوله فوج هندوستان بشیخ ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بسر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
حسد ز آفت ممنون خویشتن باید کرد قوله که آفتاب ز بیداد ماه می‌گیرد
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می‌شود
اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله‌نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی مرغ آهنین قبله‌نما
میزنند و اثری از مقناطیس در وی پیدا میشود بعد از چرخ زدن بازوی مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می‌ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی مرغ است در قبله‌نماهای اهل
مشرق است و در قبله‌نماهای جانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید [illegible]
[illegible] از قبله‌نما این سخن یقین گردید که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد در اینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که ستاره یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان [illegible]
این همه بعد صوری تشنه‌اند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و مقناطیس با آهن [illegible] حکم دارد از اینجا است که اگر [illegible]

عاشق شده جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشا عشق میشود و عقل
در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بفتحتین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقشی است عجب دائرهٔ هندی خطش قوله کز سایهٔ خورشید جمالش خبر داد
دائرهٔ هندی دائره ایست که آنرا حکمای هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی
آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر بدین دائره گذاشته اند

سبکتگین که رشته را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز
سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین ترکی گویند چون بار بسیار
میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر ازان قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی است
اینکه نصیحت مکنی کز پی او دگر مرو ه در نظر سبکتگین عیب ایاز مسکنی
و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی ه چون بنظاره آمدم بر سر کار دلبران ه واله سبکتگین لیک ایاز با قدم
چه در این هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
فقیر مقصود مقابل شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر ظاهر
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر نقل آورد و این
گروهی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و گرد عیب بر
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدیکه مشرکان بر کتاب
خویش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان از کلام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت الا خصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پیش حضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة والیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
یعنی آیا نیست که پرستش شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شد عیسی علیه السلام
پس باشند اینها هیزم دوزخ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و دانکه عیسی ذوی العقول اند یعنی اگر کلمهٔ من آمدی موضوع است برای ذوی العقول است و ...

میشد و اعتراض مذکور وارد و میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنید و دم درکشید الحال
یکی از تلامذه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته
در کتابت آورده درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی
شنوا اند که بعد تحریر رساله منظور در آینه الحاق ــــ پذیرد آنرا دیده
مرا واسوخت چون پروانه آخر چه کنم * ز خوبان جهان آتش بپا کرده ام پیدا
معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه فسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و سراج
سراج الدین علیخان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زگال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم و ار گوید ــه ز خلق آنچنان برد پیوند را *
که بستگ و انه پیوند خداوند را * و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قدری در زگال پیدا شود و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و با جنان
گوید ــه گو بشنید داغ سوز کرد اسوزی از غمش * شود را تمام سوخته ام و وا سوختم
و نیز از صاحب منظر یا پیدا ــه واسوختن علاج تب عشق میکند * این درد را بداغ دوا
می توان نمود * و در فقره ظهوری واسوختن بمعنی احیای است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد پیدا است معنی کلام منظر را صحت
سیت که منظر ما یا ــه قیاس شود بهر می توان کرد از خمار او * که از واسوختن گرده
عیار سوختن پیدا بیان آن بمعنی بیت اینکه زگالی که در آتش اول پیدا سوخته میشود لیکن زیادتی
و نقصان در آتش ثانی خوب دستگیر و الاخوب دستگیر و تشاهی را با آتش اول
دخار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید شود بهر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت بمعنی سلبی واسوختن بیان از
محض است چراکه در مجمع النفائس زیر بیت تشبیهی کاشی این شعر می آرد ــه
از و حکایت واسوختن همین نکند * نه سوخته است چنانکه الوا کنم سوخته را *

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد کند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می‌نویسد
واسوختنی دارد مثل بلادوستی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می‌آرد ه بداغ صد تکلف واسوختم از خامی همت ✣ چو مواد
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم ✣ میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی بود ارزد و البته غلط میکرد آرزو ه حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است ✣ گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است ✣ معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی عجیب که سینه
را کتاب گفته اند شعر ایمائی گوید ه قریب سینه بر داغ بوالهوس تخریبی ✣ که این
کتاب غلط نقطه‌ها می شک دارد ✣ و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
از آن اطلاق قرآن بر آن نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضایقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه بود نه در سفینه و وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی اراده
قرآن کرد کتاب الله ثابت کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب
دیگر هیچ صورت تفاوت ندارد آرزو ه خرق پیران خرابات تماشا کردم ✣ که
به صهبای کهن باز جوانم کردند ✣ معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست عجیب که باید قاعدهٔ مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکنند میفرماید ه
از ولی خارقی که مسموع است ✣ معجز آن نبی متبوع است ✣ درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آرزو ه از اوج عشق
بود در کنار حسن ✣ بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب ✣ معترض گوید اطلاق

خانه بهشت آشیانه طیور بنامش عجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ه مراد و محبت از چمن بیگانه پیدا
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ه استخوان های
ضعیف است پناه دل زار + خانه بلبل ما لنت ز خاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ه
مرغ دل محتشم خسته را + خانه کمان خانه ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
ه بهر آهی چو گل لرزد دل غمگین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانه بلبل ز هر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید ه چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط
گل بود بلبل ز تاب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ه سید گلفروش را ماند +
خانه بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ه در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستم پیش ازین در دیدن جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ه ای
چند بویرانه من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ه همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شده دیوار
خانه بلبل + آزاد بیت سروی یار عقیق دهن بود نایاب + ز خامه باز بدین
تشنه مرغی سراب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب عجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ه اگر نه فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیه فرزند خود میر نور الحسین که در ششم شعبان سنه
و مائة والف انتقال کرده گفته است ه قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
عجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ه ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت
ما برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ه تو گلی
گو که شوم بلبل دستان سازیش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازیش + و نوری
بیرمی گوید ه نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست + پیر گردی که جوانی نظرها
با تست + در سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و تعبیر
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ه نهاده پای در

در آب و قدح میانه برفت + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید ع
سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ع
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ع ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد گوید ع صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
صهبا را عنان داری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ع خرف
خامم هر ظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ع دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آن را که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد گوید ع آزاد ندارم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک بر آید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ع زجوش گل نفس غنچه پردگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ع از جوش
زبان غنچه همین تنگی نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال بر آورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور مجیبی میگوید ع هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس مسیحا نمیشود + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گوید مشبه و مشبه به از
یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم مشتبه
کرده اند فقیر جواب داده هم قلمی میشود آزاد گوید ع آزاد از سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زده باز کن نگاه +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت بگزیدن ممنوع شدن گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ؎ نگه چون بر جمال نازنین شد ‡ کله بر آسمان سر بر زمین شد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمه او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود و فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و بتاریخ
اسعد و مؤلف گوید ؎ شیرازه نظم میرزا خان ‡ هم شیر بقلم او صباهی ‡ تاریخ وفات
او خرد گفت ‡ پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلبی صحبت خانه [illegible]
آزاد ؎ گره نه ابروی خود وا نکرد قاتل من ‡ شهید این دو کمان مهره است بسمل من ‡
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ؎ مرغ دل صاحب نظران صید نکردی ‡ الا بکمان مهرهٔ ابروی جمیلی
شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ؎ چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او ‡ بکمان مهرهٔ ابرو
چون کبوتر زده بود ‡ و خواجو کرمانی گوید ؎ مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد ‡
چه کمان است که پیوسته گشاد ابروی تست ‡ و سلمان ساوجی گوید ؎ هر کجا مرغ دلی بال گشاید
فی الحال ‡ بکمان مهرهٔ ابروز هوایش اندازد ‡ آزاد ؎ عجب عنایت عشقانه [illegible]
امر آزاد ‡ بداغ بی هنری برگزید اند مرا ‡ و له دیوانهای چشم تو از طرفه طور ها ست
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت ‡ موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت معقول لفظ عجب طرفه بی استعمال شنیده نشده چنانچه
همه در این مطلع میرزا صائب است ؎ آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است ‡
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است ‡ فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
؎ دیده نیست که حیران تماشای تو نیست ‡ قامتی هیچ گلستان تو عجب حلقه رباست
و له هر وانه زمزمهٔ فاخته موزون گردید ‡ نفس سوختگان طرفه اثرها دارد ‡ ترجمه
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته شمار الیه [illegible] شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید سبحان
ز کلک گوهر بار ⁂ آبرو داد شعر و انشا را ⁂ گفت تاریخ رحلتش آزاد ⁂ کرد جرأت
وداع دنیا را ⁂ سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی بیان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ ناشناس
میباشند و در خسارهٔ عقیق یمن انبوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
هست که در هر جزو زمان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک
گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

صادقت صنوانا علی الوعار		فذکرت اخوانا من الاحجار
ودعته وفؤادی آیس فاغتربا	وله	وبعد ما سلم انها ذهبا
حققت اننی ان لاقیا رحمنی	⁂	قلبی ومن هو شاو فیه فانقلبا
رایته الیوم سار القدم من اضم	⁂	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقا فی الغیاهب	وله	واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروهم من الزوراء یقبل ارضها	⁂	سقی الله ایاما سجوم السحائب
نسیمها المرایا الیها تعطفنی	⁂	وصورتها فی القلب ضربة لازب
رحم الاله مطوق الاثلاث	وله	ما زال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نسار دوبز یا	⁂	جلبت سلیمی بحبه الخضرات
فاتین نمشی الی محل جلوسها	⁂	الیوم یوم الحظ للنظرات ⁂
یحبک یا سلمی حمام اللوی علی	وله	تفقد حالی فاسمعی قول ثالث
یا الیا المنحنی ردتک ساریة	وله	شققت المحب علی ما فیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم معتسفا	⁂	وکنت فی سالف الایام منفرجی
لاکان قلب خلا عن کی لاعجة	⁂	ولا عیون بها الامواد لم تلج ⁂

العلم فی سود تہا رباسح	ولہ	فقدت عقیق قبلی بالبطاح
فیا للغزلان وجیدہ بسلہ	+	وتحبلہ نظماتے فی الوشاح
لقد شغلت دمی بابی قلبیس	+	وما اشی سعدی عند م الجناح
ولم ارک راجیا من سحبان ان	+	تمشیح عاتقی یوم الذباح
فیا لمذاق من حلیت ذمار	+	وادرکت المرادۃ فی السماح
والسحاظ النحر اید حسن تحفو	+	مرنیات بہن قوی الصحاح
الا یا عسم راقۃ ابن تسری	+	فہل انا نفیض عیلے لراحی
ولا ارتا دمن جدواکا وردا	+	سوا لے شدتہ المار القراح
نہبت فوادی مقلۃ سکرانۃ	ولہ	من ابید سقہت الیتیم راحا
السحا لظہا المرضے فتلن بریتہ	+	یا للقیامۃ ان یکن اصحاحا
حقوق علینا للریاح الشوامخ	ولہ	وصلن الینا بعد طے الفراسخ
سقی السطیر اقیدت فی المصاید	ولہ	وما نسیت عہد الحمی فی الشدائد
فان سئیتن تحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسم الوادی	ولہ	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است و جمع ورد نیز بمعنی گل

شاہد قبرا تحت ظل اراکۃ	ولہ	ونفسہا یبکی حمام ساجعے
فسالت من فی القبر قال متیم	+	قتلتہ ظالمۃ من الا کباد
فسالت الفضح سیبک فاسنفق	+	خشی ابی واخی وکل الناوی
فسترت ناظری بجفن ما لغ	+	وتحیرت عن تدبیر منع فوادی
فتلت مطوقۃ علی یدہا ند	+	ورأیتہا رضیت بقتل العادی
قالت حیوۃ العاشقین مصیبۃ	+	فعلی [illegible] سنۃ الصیاد
ہملت عیونی یوم ساروا شیق	+	بترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طاسحا فی اثرہا	+	جرس تکسر فاہو من ہادی

ناجا الزنا و نذيته فو لا ذا +	+	نارا لود ا و نذيته افلا ذا
بيتقاتلة رايت فو ا د ها +	+	حجر الصبا رهم لخطها شحا ذا
احصى الخلائق لخطها فى مره	+	اسد اكبر ما اشد نفسا ذا
الى مطلى شرط الوفا لثابت	+	و نريد ائتياق المحب لما ذا
ازاد من سحر النبوة كا رع	+	و يراغم نهر المدينة هذا
زارت جرانا ابد خير استهدى	وله	فشممت منها فى الضريح عبيرا
ولقد اتى غصن رطيب تبتى	+	فدرت جو تخفيف العذاب كثيرا
ازاد قاطن واسط و يراعه	وله	و بها افاد اشكر الاهواز
الفسق فى القلب السليم عن الهوى	وله	نور سا آلهى بيت المقدس
ارايت قد نفر الغزال الخاشى	وله	من لى من الاحباب بالاحراش
عطفا على اطيار ذى الحصحاص	وله	جار الربيع و هن فى الاقفاص
من ذا الذى يسعى لوجه الله فى	+	تخليصها عن حبس القناص
داوى محبك يا سلمى من المرض	وله	ان مات فالدهر لا يأتيك بالعوض
لا يسمعن نصيحة الاطاط + +	وله	ثقلت مسامعهن بالافراط
باع الاناس قلوبهم بعكاظ	وله	و شرت سعاد بقيمة الالحاظ
خفت الله يا صيا دطير الا جارح	وله	القتلها وقت النهار الا بالغ
عليك بتحرير الايارق رافته	+	انجعلت قهرا لقتل السواجع
و مالك تطوى الكشح عن حضرة الهوى	+	فتبيح ربات العيون الدوامع
النظم من سحلى الجسوم لطافة	+	و نجهد فى تضييع خط المسامع
فان رمت ان تجرى بسلسال كوثر	+	فحل سبيل الصادحات لبواقع
افقد قال لو ما للمطوق قائل	+	صففت على ايدى الخطوب النوازع
فقال له ان المسند لة حرة	+	اذا حل سلطان الهوى فى الطبائع
ابن الثقا و المتخرى ذا الاصبح	وله	يا ليتنى سف سوجها الفرع

لقد فتنتني صبحوة العيد في منى	وله	وزجون المعان ان تتقبلا
سرت كرما ارواح دارة صندل	وله	وابدت الى المصدوع تقرة صندل
احببت قتل غزلان التلال +	وله	يد انا زينتها بدم الغزال +
نعم سيف اللحاظ على لطفها	+	فيا لجلال كاسبة الجمال
ترعرع في عمود البان غصن	+	فكيف انال يا اهل الجمال
الا يهم الهوى فيه سرور	+	كما في وصلها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجوعا	+	يحن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا اسيرا	+	يقابلني بطيب فار العوالي
سلبت غزالة دارة الآرام	+	ادت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الزيني تمسحه	+	ما فعل الارواح بالاجسام
تخشى المعالج ان يداوي جانبا	+	للسافات تشتت اسقامي
الصب في يد الغرام فراسته	+	مرصنا يتقبت لصحيم غسام
فاذا تمكن منه فهو منزل +	+	نيطت علائق عيشه بغمام
تالله لا ادع الغرام لعلة +	+	يزداد ان امر على لبطام +
جذولي في ضلوع المغرم	وله	تالله ضر من فواد سعد لم +
شاهدت ساجعة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها متسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله النقا غيثا سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجر انتها حملت ثمارا	+	وهل ثمر انتها بلغت اوانا +
وهل ارتاح فيها مستظلا +	+	وهل التقى بها طيبا عطورا +
ارى فوادي ذكر النجد يشجيه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عنصرك المبارك رحمته	وله	انت المفيض على الخلائق ربيا
اربا ونحن الظامئون كرامته	+	سماك من ارجى السحاب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیر است در بدایع نموده

تبسمت فحسبنا وجهها قمرا — وله — مشتقا سحنة من سيد العرب
احسن شوقا سائلي الندامى — وله — حسين جذع سالي الحبيب
باطسة تخلت بدر خطابها — + — ان تفتد حين بمنطقك المستقبا
اوما رايت غزالة وحشية + — وله — بحمارة كلمت النبي المجتبى +
سرقت الى الصبا من نحو كاظمة — وله — حتى ظفرت على فوج من الكرب +
ان الصبا لذوي الحاجات ناصرة — + — وبالصبا نصر المختار من اود
شقيقة اشبهت في نهبها شجرا — وله — دعا من مولدي النجم والشجرا
ايا عارض البطحاء ضحكت دائما — وله — لانت رزوق بالغصون النواضر
افضت على العطشى سبايا سقيته — + — واظللت راس المصطفى في الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من — وله — وانا المقيم بموقع الاخطار
تتقدى من نار عن حسيرانه — + — بذا العمر في سلك الاخيار
اوما سمعت وانت من ام القرى — + — بحمامة خدمت نزيل الغار
واذكرني حمام فوق غصن — وله — انا شيد الحصى بيد الرسول
خليلي انا نارغون عن الحمى — وله — قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل
يا حادي العيس رفقا لي ورحمة — وله — اذيبت قلبي وحق العيس بالنهم
اي ذري سائق الاظعان انجشة — + — نهاه عما لقيني فاتق الامم
اري وبيضا سري من نحو كاظمة — وله — يشم منها الريان عطشانا
يحول البارق الخفاق بردته — + — مستقا من كريم غاث ظمآنا
بحثت عن حسن مخضوب البنان الى — وله — ذي اصبع وسبت حسن لدعدنان

حرف الباء الموحدة بدر جاجرمی بدری از شعرای بی نظیر از کمال و عطارد سپهر نظیر بدایع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و علیه سلیقه مداحی او را به تحسین مرحمی سرافراز

از زبانی داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

بیت کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید بیت عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + با شیر اندر آمد و با جان بدر شود و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید بیت چون شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببوییت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید بیت بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید بیت از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع سلمان ساوجی درین زمین این است بیت صبح محشر که من از خواب گران برخیزم + بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تمام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد بیت مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع [illegible] سخن میکند و میگوید بیت بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فواره ز جا گریه کنان برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افکن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا	که چو پروانه فشان از سر جان برخیزم
کشته گردید سر راه اگر او گذرد	مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برافگنی نقاب	بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل همی جنگ مرا افزون کرد	جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل نیست شدن ازین باغ گرفتم آزاد	حاصل من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساطی تخلص داشت [illegible] بساط [illegible] سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی و [illegible] سمرقند ظهور یافت شبی سخندانان در مجلس سلطان مطلعی از و خواندند پادشاه زاده را خوش آمد بساطی را طلبید و بعد از تحسین و آفرین [illegible]

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان می‌رسید
روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع ع عرق داغ لاله قهوهٔ ماست
میرزا بدیهه رساند مصرع ع نور چشم پیاله قهوهٔ ماست ‖ امیر الامرا ابتهاج ورزید و صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر سلیم سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است
کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه
خود جرس دعوی همی نماید ‖
مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل ‖ سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد
و مؤلف گوید ‖ رساند پایهٔ معنی به آسمان نهم ‖ بلند طبع شناسد کلام بیدل را ‖
نشاء فقر جوهر دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در
بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبحگاه هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بسر می‌برد آغاز شباب به نوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان
روزگار می‌گذرانید و منصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا
بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما بپردازد تا درجه استعداد و قدر او
بعمل آید چون حرف شاهزاده به میرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظم
در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده
بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر در همین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید فکر میرزا درین
جهت بنا بر شعر ولی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امرا است
و رد صلهٔ همت فقرا دوستان باهما میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب می‌فرماید ‖
بی‌نیازی همتی دارد که یاران واقف‌اند ‖ ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده‌ایم ‖
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر
عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت به صحبت او می‌رسیدند
و مراتب نیاز به تقدیم می‌رسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف
به کشور دکن مسلط شد نامه در طلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت به قلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ✽ من بسته ام حنای قناعت به پای خویش

میرزا بیدل چهارم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید ✽ سرو سرکردهٔ ارباب سخن ✽ از غم آباد جهان خرم رفت ✽ گفت تاریخ وفاتش آزاد ✽ میرزا بیدل از عالم رفت ✽ میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بیدل قریش رفتم شعرای شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشته من بانیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع بر آمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم ✽ که بر خاکم آیی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میشد فصحای عرب قبول نمیکردند و غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چگونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا انجمنی در مرثیهٔ فرزند خود دارد و در آنجا گوید ✽

هر گه دو قدم خرام میکاشت ✽ از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزیست آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هیچ سخن ندارد بلکه قائل است چنانچه در رساله داد سخن بر این ثابت نموده هرچند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دستگاه بهم رسد مالک سخن سنج متقن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و مخمس و نثر بطرز خاص سطر زده اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً [illegible] هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بنظر او [illegible]

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن | وله | گر رسد گرد کدورت دامن آزاده را

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی | وله | نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

زجوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد | وله | که گویی پنبه و میناست در رهن فشار شب

عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن | وله | خانه از افتادن دیوار میگردد خراب

شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست | وله | دماغ عالم پا در رکاب را دریاب

همه غضنفر و قلتیم تا بجای خودیم | وله | وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب

این است گر سماجت ارباب احتیاج | وله | رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

تو تی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست | وله | اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

مگریز از اہل صدق و دامن پاکان بگیر | وله | آئنه در روی زشت کافر در حجر است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است مصرع | ع | خوردن ناقابلان بر دل دشمن خطاست

کار ما ای وای با عشق غیور افتاده است | وله | شش جهت دیوار و ما را از گریبان چاره است

بفکر سینه هوس نقد نیز نماند | وله | هوس در سینه مستقبلم چه حال گذشته است

زمین چمن با در دیماغی قناعت کرده ام | وله | جام گل تسلیم یاران ایاغ ما لاله است

من از مروت طبع کریم دانستم | وله | گر آب گشتن گوهر اینقدر ز شرم دست سخاست

دل شگفته دیده هر مژه چه توان کرد | وله | تنگی است درین نسخه که اینها از او دست

ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر | وله | تمثال ضعیفان نفس باز پسین است

ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است | وله | فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است

چه می کند ز کلفت کسی تبسم رائی | وله | هر دانه که از خاک برون جست نهال است

بلند از بزرگی که پستی دماغ تو گردد | وله | چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است

راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن | وله | هر چه دارد خانه آئینه بیرون در است

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد | وله | گر خلق تغافل کند آئینه گدا نیست

از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است | وله | همچون چنار یا رب رو بند ز دست ما و +

صدا چید لی زگرد ره فقر ستابا | وله | خاکستر است آینه را طوطیای فیض

دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شکست داشت | وله | سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد تیغ

فقر ما را اشتهار ید کم از عالم تیغ | وله | که برش ها است تقدیر تنگی دردم تیغ

سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست | وله | ناتوانی عالمی دارد تکلف برطرف

تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن | وله | چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف

لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است | وله | آب باریکی بذوق تشنگان از عقیق

وبال دوش یکسان بودن از حیا دور است | وله | نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ

نمی‌شود طرف نرمی خو درشت مزاج | وله | بردی آب محال است ایستادن سنگ

زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست | وله | میشود افعی بچنگ خارپشت آخر هلاک

غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان | وله | شیشهٔ نیست که قلقل نرساند بترنگ

با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل | وله | رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل

تا نگه باشد چرا در پا کشد سنگ حباب | وله | حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم تضمین اولی است مصرع
+ شوخ نا انصاف من میچید از گلزار گل +

تا خم جام همت بدست ما شکستیم | وله | جز دامن تو هرچه گرفتیم شکستیم

ناموس بی‌نیازی مهر لب سوال است | وله | کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم

چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم | وله | طاوس پر افشان چمن زار فنائیم

چون تحمل علاج هوس ما نتوان کرد | وله | چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم

بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی‌آید | وله | همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم

همه عمر بهر دریده ام چکنم کنون که خمیده ام | وله | بمن اگر به حلقه رسیده ام تو برون در نشانیم

دیدهٔ مشتاقی از بهر بهار آورده ام | وله | تحمل بادامی ز باغ انتظار آورده ام

سر دویدیم سراپا و بجایی نرسیدیم | وله | از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم

تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید | + | چون سایه بجدا بودن صفایی نرسیدیم

بآستان تو عهد غبار من این است | وله | که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم
خود را بعیش امکان من متهم نکردم | وله | خلقی بسخن نازید من گریه هم نکردم
آیینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم | وله | حیف از دلی که با ماست آه از کسی که با ماییم
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم | وله | نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
تماشای حیرت دیدار قاصد بر نمی‌تابد | وله | مگر در محفل جانان برد آیینه پیغامم
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست | وله | مگر بدیدن حیران کنند زنجیرم
ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را | وله | در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیدیم اگر سر بگریبان کردیم
نتوانم جستن از دام فریب این چمن بیدل | وله | چو شبنم گر بجایی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب نقش هوا است | وله | فرض گردیم که ما نیز چراغان کردیم
وصال گر کشد بیدار جای بخواب است | وله | من این امید ز آیینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است | وله | کیست فهمد که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرون نمی‌آید | وله | بی تاب سایه آخر چو این دیوار میگردم
چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته‌ایم | وله | از بسکه گسسته فراهم نشسته‌ایم
احتیاجم در اظهار زند | وله | خشکی لب شنید پدرم
بهر جا رفته‌ام از خویش در راه تو گم بودیم | وله | اگر تند باد وگر در هم غباران سر کوییم
هر چند درین مرحله بیتاب و توانیم | وله | چون آبله سر در قدم راهروانیم
تا خون من از خواب عدم چشم گشود | وله | در سایه مژگان تو گردید شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل | وله | زبان اشتغال هر چه باشد در نخواهیم
بی رنگ من برون آید کسی تا قدر من داند | وله | باین امید طفلی را اگر خواهم بپیر خواهم
کس مباد آفت نصیب است باز | وله | سوختم تا شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر ز هوایی که سرشت است | وله | این آیینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن مویم تماشا خانه دیدار بود | وله | تا قیامت صرف نگه چون شمع سراپا شدیم

بیدل از شکر پریشانی چه سامان آمیم برون — وله — مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر — وله — همان تبسم خود می‌کند نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان — وله — چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم

بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز — وله — اگر بجیب رخ بر آیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد — وله — تمنای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل [illegible] تو بمن هیچ مدارا ننمودی — وله — عمریست که با بیدل ناشاد تو دارم

امید تنگنایان وفا سر بیضی دارد — وله — لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم

شب که آئینه آن آینه رو گردیدم — وله — جلوه‌ای کرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر دو جهان گردید — وله — بتمنای تو گرد سر او گردیدم

فلک شکل حریف منع پروازم نتواند — وله — چو آواز جرس یا گیرم قفس سازد ز فولادم

بگردی چند صدا از نظرت میگردم — وله — بازی آیم و بر گرد سرت میگردم

افتادگی کرد رنگ طاقت با احتیاج — وله — تا بخاطر سایه دست کرم آورده‌ام

ابر و نیکه بود بکار رحمتی ... و سیهی است — وله — جمله زنگ است اگر آئینه بر آورده‌ام

آسوده‌ام درین دشت از فیض نارسائی — وله — گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم

عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم — وله — دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بتخیر از کیش بیدلی باش — وله — بیش ازین با همه تهی نامهربانی داشتم

راه سفر اگر همه ابروست تا جبین — وله — از ضعف چون هلال بپا افتاده‌ام

زین باغ تا تماشا نشو و نما شدم — وله — خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

درد دلم شور دو عالم غبار ماست — وله — اما ز یاد تو لب خاموش کرده‌ام

... بیکس است که تمثال ز ما ... نشد — وله — چو سایه آئینه را که من ز رنگ برآرم

بیتابیی یارب گرفتار کمال خود مباد — وله — چون گهر سر فتاد از شش جهت غلطانیم

باز از جهان بحسرت دیدار میرسم — وله — آئینه در بغل بدر یار میرسم

دل ... زده با تنگنای شیشم نساخت — وله — فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دید که برافزود مرا	
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسوده مرا	
حسن شهری دیده هرگز نداری چه بد	وله	میرزا اینها خراب افتاده بین کرده بد	
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی	
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی	
نیستی از سجود عتبهٔ دل	وله	سری با کعبه میداری برو بسر زن سنگی	
لعز بشی در همت والای من خورد قیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی	

حرف التاء الفوقانیه

ثردهی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اوهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لکه تنکه خان گفت لیست همتی کردی امشب اگر کرور تنکه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنکه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنکه بود در فتح بروچ که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فردند	✤	شد فتح بهادری که رو آوردند
کردند چو فتح بروچ از روی ستیز	✤	تاریخ شد آنکه فتح بروچ کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آمدیان خوش بیانی نصر آبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

ز سنگ رخنه شد از بس گریستم بلبتو	✤	ز سنگ سخت تر است مرا که نیستم بلبتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزر کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن گنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه بادالی

حسن ثروت کرمانی

حسن ثروت ملا ترابی

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الهآبادی استاد زبان و سحبان هندوستان است اگرچه همنام پدر حسان بود
لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاکی افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله
بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر او برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل کانی از معدن اولاد سادات والا نسب است
در اله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد
و علوم درسی از بعض علما فرا گرفته به پایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم بکمال رسانید و در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است گوی شاعری می‌ربود و در زبان دانی
فرس هم سلیقهٔ تمام داشت میر و صنادید شعرای عصر یکقلم از حساب بر میداشتند
اقسام سخن را بتسلط تمام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر سحر سامری را ابطال مینمود
و او را با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مشاعره بوده
و نیز شاگردی از میر کلان هم عصر همین تربیت او بکمال رسانیده بود و خود هم از حقوق استاذی
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد و درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرده و نتیجهٔ
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون ز دیده ببار ✿ ز شاه تشنه لبان آب چشم باز بدار

و این واقعات بطور واقعات مشهورهٔ مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلاطین صفویه میرزا
اقامت داشت و در فترت افاغنه سواری بسر برد و در عهد نادرشاه بهند آمد و در
گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا سکونت گزید و همانجا در سنه ... و خمسین و مائه و الف
درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر می برد
تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی
نوشته که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

ثابت الهآبادی

سنه هزار و صد و پنجاه در بنولا که تذکرهٔ داغستانی رسید او سنه الف هزار و صد و پنجاه و یک می‌نویسد چون
داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص دارد و می‌نویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی دری
با راقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم تحریر اهمال یافته مؤلف گوید
ص استاد زمان که کرد تسلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او +
فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این
ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

ص کشته چون صبح وصال تو شمع جان مرا — ببر شهید پروانه استخوان مرا
+ شمیم زلف تو از داغ دل برآورده — چو بوی نافه چین می‌کشان فغان مرا
+ زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد — غلط کنند به گل ریزه استخوان مرا
وله طفل پری که می‌بندد پر پروانه را — گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
+ میکشد بی پرده تصویر ترا اتفاق حسن — آشنایی صورت خود میکند بیگانه را
وله پیچد زبان در روز حال تباه ما — دارد چو عرض [illegible] گره در آه ما
وله دشنه حاجت نیست خونریزی بسمل را — کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
+ خون ناحق هست از دامان قاتل شسته‌تر — دیده باشی داغهای جامه قصاب را
وله تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما — دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
وله بیهوده چون سپند جگر اگر نمی‌شنیدیم — چشمی نسوخت آتش ز دود فغان ما
وله شد بخشش صد زخم تمنا جگر ما — شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
وله بشکر سنگ شکافیهای تیر دلستان یا — ترا شد صد زبان چون شانه از هر استخوان ما
وله اگر از صفحی حسنت کسی طرفی نمی‌بندد — چو کلک موشکاف آشنا کن ناتوانی را
وله شفا از لعل جان‌بخش تو خواهد چشم بیمارت — فرنگی لایق کار خدایی دید عیسی را
وله صاحب کلاه دل غم سلامی نمی‌خورد — از خون صید نیست حذر شاهباز را
وله تا خانه پنجه بستی سخت خون دیده‌ام — در قشار دل ید بیضا است این گلدسته
وله آشنا شکر خانه چشم ناتوان من میکند — همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید — وله — گل داغ جگر اشکسار را در دامن ...

تا راه نظاره بستان رفت — وله — چون شمع ز راه دیده جان ...

زبان لطف او نیامد خواهم گشت تا ... — وله — نمیدانم چرا از حرف خود برگشت ...

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی — وله — زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بسته معنی نشود عاشق صورت — وله — از خامه سلسله بر پای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود — وله — در حیرتم که توبه بستان چه سان شکست

دور از تو زمین پای ما خاک بسر کرد — وله — تا نگه با الف خط غبار است +

نازم آن کاتبی حشمت قلمکار ترا — وله — که چو پیراهن تصویر بود جزو تنست

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام — وله — در اول قدم بسرم شام غربت آ...

میکشان را زاهد بمعز خدمت میکند — وله — این کدوی خشک هی در جام عشرت میکند

آن جعد بر اندام پر جا میرسد وا می کشد — وله — هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

مردم حلقه زنجیر جنون شیون کرد — وله — شور عشقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخم لب هم ز صیاد — وله — خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم — وله — سخن بارا سنگ قفل ابجد در بدر دارد

بجلش نمیرسد تا آرزوی بوسه ... — وله — خط نارسته گو باز بسر ... شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد — وله — عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بجو شم نگهی بنگنش — وله — گرچه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم — وله — که تا گفتی فلانی را نگهش ...

نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم — وله — چه گویم درد دل با او نصیب دشمنان ...

بدر آمد سر نقاشی حسن تو مانی را — وله — بگو در سر بیجا نگهش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد — وله — گل گل شگفت و باز دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی غنچه آتش ها — وله — کسی که کرد قناعت بآب و دانه خویش

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو ... — وله — گزارد سر بپای ... قربانی ...

ودر مقبرهٔ پیر بغمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
تاریخ گوید ع مرد اسلام خان الاجاه ٭ اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد [illegible] ازوست

دستی بپا اکن ای صحرا که است در غمش ع لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلد مکان است نخست بخشی سوم بود
بعد ازان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال
هفتدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری الهآباد
و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در یلغار اجمیر [illegible]
شد و بمنصب جلیل القدر امیر الامرایی سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر [illegible]
افتاد خلد مکان همت خان را که مرض ضعف داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر برآمد
خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین والف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و همت بتربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت ازوست

بجز خاریکه مجنون داشت در دل ع بیابان جنون خاری ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از شاگردان سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده در مدحت
سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این است ع

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبانرا ٭ محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ تمامی اشعار بیرون نتوانم آمد
و فرمود تا صره طلائی زر آوردند و گرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد
سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چندانکه تا قد او رسید
شیخ جمالی دهلوی جمال با کمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
و سلسلهٔ ارادتش [illegible] دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا [illegible] تعلق داشت

شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذیقعده سنه اثنین و اربعین و تسعماة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ٭ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار می نویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ٭

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا		جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست	وله	چون جمله حسن تست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	وله	خون من میریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من درویش کن	وله	یعنی این درویش را قربان روی خویش کن
هر کس که دید آن لب مانند قند او	وله	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	وله	بردی ز دمم از دیدهٔ گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	وله	چه شود گر بدهی شربت عناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	وله	بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	وله	محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان	وله	گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست	وله	دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
کام جستم ز لبش داد جوابم دشنام	وله	واقف حال نشد داد مرا هم غلط
ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای دلستانم	وله	مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم
در زلف نگار و توبهٔ و سر رقیب	وله	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
وعده گر لطف کنی هر شب که فردا میکشم	وله	تا بفردا ای نگر در انتظارم میکشی

بگفتمش که بعشاق رحم کن نه جفا ولہ بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

ذکر سید حسین غزنوی

سید حسین غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبهٔ انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان بلآلی ناطقه می آمود و قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این بیت

شایستهٔ میوهٔ دل زهرا و حیدرم واندر جهان که قرهٔ عین پیمبرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سروران است و چو من تشنه [?] تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی مدحتی آورده ام اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم اینچنین بر رسول الله درود از هر چه افزون تر فرست

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی از حضرهٔ [?] خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تحسین آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بصفحهٔ الثابت می آرند البته از نوک قلم می آوردند و در سیر بسیار کتابت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت خود رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید [illegible] ادل بحضنت [?] انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل کائینهٔ دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین و زمان بی تو مباد ولہ وین سپهر را قران بی تو مباد

آسایش جان پرست جان بیتو مباد		مقصود جهان توئی جهان بیتو مباد
از دود دل پر غم ای ماه بترس	ولہ	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در بی نفسی تغنیه دارم آهی		ای آینه بیگو میت از آه بترس
در خدمت کس کمر نبندم پشت خم	ولہ	شاید که زمین بروی نگردانند هم
دوران من اسیر خود ندارم از بیغرضی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

۱۰۰ خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکارانی است و سنجال بلند و نفس سحر زننده
سخن را رونقی از سخنانش عرفان گشاده و صلای آن کمالات او لها در داده مولوی جامی قدس
سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید
چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از اینجاست که
میگویم ع مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر
اشعار او تفسیری است مولوی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را بالتقریبات
از سر تا آخر شرح نوشته و در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن
نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست ع عاقبت در سینه کار خود فتاد
خویشتن ای دل که از الماس شیر میخورم + از علوم بهره او با خبر بود فارسی و عربی و صحیح میگفت
و در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از چشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده
گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافته معزز
مکرم و بمقتضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنر پروری و قدرشناسی
او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه
بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه
سلطان منصب صدارت داشت رسید چیزی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای
قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو پیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود
بعضی را صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قرض نموده سامان راه کرده
از شیراز برآمد چون بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان بغارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد
خرج راه خواجه شده به هرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و
با وجود آن حال خواجه چون در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضارا
هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیدن و دریا را آشوب در گرفت خواجه یکبارگی از آن سفر
متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیده
در ساعت بر میگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فضل الله فرستاده خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی زر	غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون
خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض محروم
نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای دولتخانه بود هزار تنگهٔ طلا تحویل نمود با انواع
امتعهٔ هند فرستاد که برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی
بنگاله فرستاد که این دو بیت از آن است

شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان نیز خواجه شایسته تقدیم رسانید انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة واقع شد و در
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکسر میم تاریخ است صاحب مرآة الصفا
می نویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمده در برهانپور وفات یافت قبرش نزد
قلعهٔ آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید بیت شیخ فیضی که
در میدان معنی + چو من چابکسواری تیزتک نیست + بجز شعر من از پست تا شعر
بجامی مردم ناپاک رگ نیست + بدان ماند این پاکیزه گفتار + که در دیوان حافظ نام سگ

شیخ محمد یحیی الہ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعہ این بیت بنظر رسید ؎

شنیدستم که سگان را قلاده می بندند — چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ؎ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی منحوست در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است وازین لفظ مبرا مع ہذا عدم این لفظ سبب وجه افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ ورد مناجاتیان و زمزمه خراباتیان است حاجت تحریر ندارد و این ابیات محض تیمنا بقلم در آمد ؎

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چون گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ برآمد چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
بی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد و دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشائیه باشد فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ؎ دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها ۰ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمة النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده این ابیات از آن غزل است ؎

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها	که میدانم لعلت شانه سازی حل مشکلها
نباشد خانهٔ رنگین که بنیا جای آسایش	سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را	که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها
الا اذا اجبها وجماد ونها اعرض	دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر اجبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقهٔ مسماة است اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم ملک جاودانی زد و قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکهٔ معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقاف
حرمین در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان عمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود
و با خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود و آنقدر زر بود که بر همه اشخاص علی العموم
رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متصل نزدیک باب
ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحبه خرید و بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه به پانصد مثقال طلا خرید برای مصالح
رباط وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و معهذا آن زری
اخذ کرد که مقدار آن را کسی نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
با یاقوت مذکور فرستاده بود و مولانا حسن آن را هم گرفت و گفت اینکار را اما سرانجام میدهم

وآن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکهٔ معظمه به تخصیص رفته آن را دیده

تقی تونی حیرت افزای دیدهٔ وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود
به عراق رفت و در شاعری نام بر آورد حسادا این بیت او را به شاه طهماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ۵ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه به پاس شریعت متغیر گردید تقی به گیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ماضی
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

به هیچ خانه رهم نیست الله دو سرا ۵ مطلع تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتی که محمد صالح بیگ در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست
تقی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ای که رایت به جهان آینهٔ غیب نماست ۵ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون به این بیت رسید ۵

خسرو کشور اقبال محمد صالح ۵ آنکه سرتا قدم آراستهٔ لطف خدا ست

هفتصد خروار ابریشم صله یافت آخر به کاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده
در حالت مستی از بالاخانه به پایان افتاد و گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید ۵ سال فوتش چو خواستم گفتند ۵ او بجاه سقر ز بام افتاد ۵ میر علاء الدوله
قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر تقی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم
تقی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی به تون گفته اند و معلوم
نیست که تقی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
آن که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر به قول
تقی اوحدی است که آرزو آن را نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام تقی است

چه سرنوشت مرا کلک کردگار نوشت ۵ خط غلامی خوبان به روزگار نوشت

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شدند رفته رفته تا عالم مسکونه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب
است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده به هند انداخت غافل ازین
که حق تعالی حوا را بجده که از سرزمین مکه معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی
اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید ع گر نیست
از بهشت فزون بوستان هند + آدم زناز و نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این
است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر وادٍ فی الناس وادی مکة وواد نزل به
آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اولاً
از افق هند است و فقیر استنباطی عجیب کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و آدم از
بهشت هبوط در هند یافت ازینجا روشن شد که مهبط نور محمدی هند است و شعرای آن عرب و
عجم بالهند شعرا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم و آدم حل
بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این جهان را
که آباد میساخت و اینهمه بدایع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر فکر بسند از کتب تفسیر حدیث گرد کرده
رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است
حسن علی گیتی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکابشان آمد و رفت داشت و در آخر اقامت آنجا بنمود و زبان
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی تکفیری بسبب نسبت

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص در گذشت و بعد القیام
جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی زبو التفات
بحال او افتاد و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رسانید و بسرمایه
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای
آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان
ملا حیاتی را در خزانه برد به قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسة عشر و الف
واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

سر سخن که کنی خویش را نگهبان باش — ز گفتنی که دلی تشکند پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است — ز سر بهم قدمی وا مکن گریزان باش

وله
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود — با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو — شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل — که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

وله
چون مگس بدانش اصلی بر سر راه — بید افشتی بتعلیم فلاطون برابر است

وله
بعد مردن شود معلوم رنج حیات — رهروان لحظه بنشانند که بمنزل برسد

وله
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد — بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده‌ام

وله
ترا هرگز گریبانی نشد چاک — چه دانی لذت دیوانگی را

وله
از بسکه رفوز دم و شد چاک — این سینه همه بدوختن رفت

وله
در میان کافران هم بوده‌ام — یک میان شایسته زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علمای گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه
مستسعد شدند از اینها حکیم ابو الفتح بمرتبه ندیمی و قربت مزاج بادشاه کرده بمرتبه کمال
تقرب پیدا کرد و اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گویی بادشاه در نهایت اعتبار

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف ثبت است و درین وقت حاضر نیست

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد و وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار همتش گرد اهل نقطه گردید و در علم ... گرده مرکز دایرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان بقزوین رفت و مدتی در آنجا با آشنایی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با جمیع کتب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و مقید گردید بعد دو سال جانی از شکنجهٔ حبس نجات یافت جانب شیراز رفت و یکدو سال در آنجا گذرانید و در سنه ستة وثمانین وتسعمائه بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر رشتهٔ دین بدهی گذاشت و بعد زمانی بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید در احمدنگر بسیر دیکی از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسع و عشر والف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک سخت آن کتاب مفقود بود شعرا را بلازم سرکار بنظم آن سخت مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد که بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید

چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه + آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بهر تاریخش سروشی گفت در گوش از پی تاریخ + شاعر سنجیدهٔ شاهی هم زر و روزگار + خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از سیاق مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از اشعار است

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	بیت	که هر که کرد گله از من انتقام کشید
در دل من درد افزودی و تسکینی نشد	وله	آتشی در جانم افگندی و تسکینی هنوز
خاک کوی تو ز سیل مژه برهم کردیم	وله	تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاد من میکند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکند
بینایم شاد نه ... همه زجور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

و اغتشاشی باراده هند وارد کرمان شده بود و هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسمعیل
زینی داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است رسید و شیخ بعد چندی به پلی بعد ده روز به بندر تته رحل حلول ساخت و از تته بر کشتی سوار سیستان
و خدا یاد گرفته به بلدهٔ بکر رسید اتفاقاً در ان ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائة و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد با هم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بسبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتأنی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلدهٔ طیبه ماند بلاهور برگردید
و به اقامت چند روز آماده آمدند نادر شاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادر شاه بدهلی رجوع القهقری
نمود و چون نادر شاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علیقلی خان الهٔ مختفی شد بعد
رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را اذیتی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه به سبیل سفارت پیش
نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رسانید عمدة الملک
امیر خان متخلص بانجام سعی بلیغ حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ البال آسوده حال میگذراند فقیر را شیخ اهل هند را هجو کرده از انجمله است این بیت

نشناسی سپهری ست تماشای هردی ** از دیولاخ هند که انسان نه اهل

شعرای شاهجهان آباد بشعر این مقصود بجواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دید
به اکبر آباد قدم رنجه کرد و چندی روز در ان بلده توقف نمود و از آنجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شد و به بنارس رسید پس به بلده عظیم آباد پیشه شتافت و قصد بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را محل نهاد توطن ساخت انتقال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
براه داعی حق بست سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار او نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشت فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب بخاطر رسید که تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول آن اعتراضات
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

سبحان من ارق العشاق فی الازل + وزان ناظرة الغزلان بالکحل + بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة و الف دامن از خارزار جهان برچید
و در قبرے که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید

علامهٔ عصر و شاعر خوب + افسوس که از میانه برخاست + تاریخ وفات او نوشتم
+ از فوت حزین حزین دل ماست +

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگ خان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او سیده دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت به هند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب چهار هزاری و نوبت
و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگ خان پسر او اول عمر خود در
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بست نخست او و شیخ نور العین واقف با هم قصد
دکن کردند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این عزیز را عزیز داشت بعد یکماهه راه بندر سورت برگرفتند و واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت معاودت نمود و یازدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة و الف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه آوردند
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صحبت
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکمله
نسخهٔ مذکور قطعهٔ تاریخ گفته ثبت نمود این ابیات از آن است

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف ... که ازو تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده ... آن که بوده است رازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست با این قدر روان سخن
او دهد داد صنعت لفظم	او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد بحیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در بلده رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو برادران از اورنگ آباد رخت سفر بستند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه خطرناک بود راه برار و چنیر پور اختیار کردند قضا را بحسب اندیشه پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریختند اسبابی که بود بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت جسمانی نرسانیدند باری هر دو عزیز بکدورتی بمشقت تمام ببالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر بفقیر متضمن این سرگذشت تحریر آوردند فقیر قدری زر بسبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان قوت وافی میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادیهٔ غربت پیش گرفتند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول اوطان جسد و سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم بفقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجهانپور هوشیارپور واقع سواره از قرای لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر　　از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خجسته پسر ملا حامد نامی خلف ملا زاده یافته تکرار پیش فقیر نقل کرده و مصرع هم دیگر هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو برده که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول اقتباس نمود آخر نگاهداشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارسته سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وجود مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال تلافی نمانده
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده
افتاده حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود و روزی که
در تتبع غزلش گفتم که مطلعش این است ع گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک + مطرفه
شوری این غزل را حاکم لاهوری افکند + خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده
نیست آرزو را رتبهٔ + گر تو با ایهام پسندی حاکمی + درین لفظ لطفی و ایهامی
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسانیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ع غلط سازند مردم لیک از این بار وزن گلخن
چنین گر بی تو ام از حسرت هجران و دود خیزد + خان آرزو مینویسد از وزن گلخن اگر
گلخن مراد است گلخن در کوچک وار وزن نمی توان گفت و اگر مراد او ازان چیزی
است که در هند دودکش گویند باز هیچ معنی به وزن گلخن نیاید و وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده ع چرا به روزن گلخن بود گریبانم + ازین چه سود که در
باغ نشسته اند مرا + و دودکش را به معنی [illegible] اهل هند گفتن و دود از نهاد زبان دانی
برآوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که به معنی دودکش نهاده
در نثر خود مسمی به خواب و خیال گفته از دود دماغش پریشان میشد و بر دودکش
حمام مقامش داد و هم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش به وزن مطبخ و گرمابه و
دیگدان این چنین صحیح است از لغات [illegible] که در فرهنگ سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که تیراندازان مشق تیراندازی سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتوده نشانه تا با خبر سینه سپرسا است مثال ثانی حاکم ع گل کرده ناز

نیست یارا با امیران جهان حاکم نظر | وله | از امیر المومنین چشم کرم داریم ما
من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را | وله | صدای ریزش خونم بود چون پند پدر او را
حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار | وله | تنگی ز دل بجنب برون کرده ایم ما
با قامت دو تا چه تهی دل بسکشی | وله | مینای باده لائق طاق فراز نیست
فلک باین تن کاسته اشک بارم ساخت | وله | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست | وله | یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
ز ابلهی مکن اشعار را وسیله رزق | وله | ببین این زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته بحال است | وله | بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی بسرگوشی زلفت رسد | وله | نافه چین دهن بود از راست
دست بر دست رقیبان از سر خاکم گذشت | وله | آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد
مستان می وصال تو گر آرزو کنند | وله | قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | وله | هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلت از هر کس و بد با [illegible] کردم | وله | برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
ستم نظر بگوشهٔ میخانه دارم | وله | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
هر دم از گردش ایام به تنگ آمده ام | وله | صبح گردانشده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین را سخنه روح و سرود او چشم فرقدین را سرمه سلیمانی تا آنکه خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود در ایام دولت بعلو جاه سر افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه نقل آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا ۵۹۵ خمس و تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاده

وشقی وه که در برم گیرد   وله   یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و شق خواست و قصد او در حرمت شاهی قصور نموده تردید کرد چون این خبر بخاقانی رسید یکی را بال و پر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از کس است یعنی من یا وشاقی گفته بودم بیا یک نقطه یا بی فضله انداخته یا رو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را معزز و انعام ساخت

مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه بمقر رسیکند [illegible] وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمالی ملاحظه کرده شد قصیده علیه [illegible] بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عمر [illegible] نیز [illegible] داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو کردند خاقانی قصیده دراز دارد در هجو استاد و اولش این است

داد مرا روزگار مالش دست جفا
با که توانم نمود نالش این بی‌وفا

بر نتوانم گرفت یک نگهی چشم خصم
گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا

گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کو
آه دو [illegible] گوید جای [illegible]

از لگد حادثات سخت شکسته دلم
بست خیالم که هست این جگر [illegible]

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد باقی همه هجو است و پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شابران بعلتی محبوس ساخت و در آن حالت [illegible] بسیار کشید

معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است بیت

اگر بکلید [illegible] روایت سخن نفس
نه [illegible] رشید جواب آید [illegible]

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرفی بلند [illegible] گفته بیت

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار
حیفست آید هم که زهر در آب بقا کنم

و بال و پر بهم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و ملهم چراغ خان آرزو گوید ~ بیضهٔ ققنس نهاده
تماشا کردنی است ⁂ شوق چون سوز دهد عشاق را دل میشود ⁂ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مولف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نامی نشان از اینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هندست و آتش پیشان نیز صورت استحالهٔ آتش قریب
هزار سال دارند از هنود کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود
را با لباس تکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر و اسوخته خاکستر شود بارها
این حالت مشاهده افتاده شنیده کی بود مانند دیده ⁂ ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از قوت جفت خود را بسوختن میدهد بلکه همت ققنس هم بستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ~ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ⁂ کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را ⁂ خاقانی گوید ~ گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند
اندر آنکه ⁂ من سهیلم کآمدم بر موت اولاد الزنا ⁂ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید ~ ینکر موتهم وانا سهیل ⁂ طلعت بموت اولاد الزنا ⁂
ینکر صیغهٔ مخاطب است ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
اینچه از استادان شنیده ام این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات خودرو پیدا
شوند آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و واحدی شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوبا فی الارض کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل چون طلوع میکند وبا می افتد و در زمین بسیار واقع شود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نیست و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد واحدی در شرح این بیت
قید خاصة ضم میکند و میگوید انا سبیل علی اولاد الزنا خاصة بنا برین جمله التفسیر بجمله دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسدا یعنی حسا و میمیرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور قید تنها میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم ؛

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران ممالک سخندانی کلامش شور
افگن انجمنها و سوز سینها و آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبه پتیالی از توابع دار الخلافه دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حباله نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغل شعر بنظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پرشکری که زیر چارپائی من است بیاره بر سر
خود نثار کن و ترکی از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاق اقطار را شیرین
ساخت روزی شیخ باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن
زر برابر جثه فیل تسلیم نمود و امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین منظوم یاد
میکند بیت ٭ چو من اسکندری ٭ کند هر که را آتش وقت سر ٭ ز گنج گرانمایه بی شمار
دهم پایه بخشش نه آن پیلوار ٭ مرا خود درین ره بدست دلیل ٭ که میداد زر هم ترازوی فیل
شناسی کسی کش خرد رهنمون ٭ که از پیلوار است وزنش فزون ٭ چو پیداست شد پیل سوار او

زیبا ست زین بیشتر دادنم ** شها گنج بخشا کرم گسترا ** معانی شناسا سخن داورا ** مرا
عمر گرد شصت بالا گذشت ** همه پیش شاهان والا گذشت ** بسی بندگی کردم از عون بخت
کمر بسته در خدمت تاج و تخت ** ز شاهان کسی کآن قلم کرد یاد ** معز الدنا بود شه کیقباد
ازان پس فریدون چرخ بلند ** شدم پیش فیروز شاه ارجمند ** ازان پس که در دستگاهی شدم
توانگر ز گنج علائی شدم ** شد اکنون که اقبال همدم مرا ** نوازنده شد قطب عالم مرا
چنین بخششی کز تو چشم یافتم ** در ایام پیشینه کم یافتم ** کنون لابد از سحر سنج چون
باندازهٔ بخشش آید سخن ** بهرا یدگزین پیش پرداختم ** چون این نامهٔ خاص کم ساختم

مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و انجمع و بناست و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها را وزن کرد گویند که سیصد و سی نخچه شاهجهانی بر آمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه متفاوت خواهد بود خدا داند فیلی که همسنگ صلهٔ امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او بشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن رمح ناظم ملتان بود چنگیزیان بر دیگفار تتار بر ملتان تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود بر خواند قصه شنوی از مجلسیان بر خاست سلطان آنقدر گریست که بخار تپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند و تغلق نامه بنام او در سلک نظم کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه

ایضاً بعد تمهید بهار

گل که باشد ابر ولیش از خوی پاکتر بود
زیبدش گر جای بر دست مبارک خان کند

ایضاً بعد تغزل

ز آب دیده هر آن خسته کافتادم در چشم +
دلم ز خاک در شهریار بر خیزد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکنند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید بیت میر خسرو را علیه الرحمة شب بخواب گفتم این عصمت یک خوشه چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت + گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است + ونیز کاتبی میگوید بیت گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + ور معانی حسن را برد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را دزد بر دزد اوفتاد + مراد از کمال خواجه کمال خجندی است و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند و مصداق ان هذان لساحران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة بوقوع آمد تجدد مراولیا تاریخ میگفتم بیت کاری که بود با تو مرا بیشتر ز پیش سر رفت و در هوای تو این درد سر رفت ولهٔ مرا از زلف او سودای پسند است + فضولی میکنم بوی پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + صف مغلوب را بوی پسند است ولهٔ چشمت سوی من نمیشود باز + جانان نگر از سست غبار است ولهٔ گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب + آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ولهٔ بگذاری که سر گردم و پایت بوسم + آخر اینکار مرا هیچ سر و کاری هست ولهٔ رسوا روند از سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده بجای عمامها ولهٔ چه پیچ را در اصل چون خلقت کج است + در کج را فعل کج آید براست ولهٔ اینکه میگویند آتش ره ندارد در بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتشناک چیست + روی من دید و خندان کرد ای + همه تنگی بزرگ گشاده شود + تو افتابی و من صبح نتوان دانست + که پیش تو من نتوانم نفس بر آوردن ولهٔ چشم تو کهی رحیم و گه تند + طرفه است مزاج ناتوانان ولهٔ از خویش برون رو ز درون درد دست ور درون آی تا گم نشوی

گم شدم خویش نیابی +

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سربلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد به سیاحت بجولان آورد و صحبت فراوان فضلا و شعرا دریافت نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از دل رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهده طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است درین مقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد
گم کند خود را تنکظرف از غنا دریافتن + صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن +
اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب بیست هزار بیت تخمیناً نواب آصفجاه مرحوم کتابخانه فقیر از دار[illegible] کتابخانه بعاریت گرفتم خواستم انتخابی نمایم لیکن بنابر وجهی زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد انتهی بعد معاینه تمام دیوان او چهره وضوح مینماید ازین انتخابی که بقلم می‌آید اوج تخیل سخن می‌بندد وله

آنکه در هر نظری سنگ زنند او را	وله	تنگدل هیچ که خلقی نگزینند او را
سرو را بر لب چشمه اگر بیابی شاد	وله	جای آن هست که در چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	غالب آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته در آفتاب انداخته
ای غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانید
ذره گشتم مهر سایه از من مگیر	وله	آفتاب منا در پی در سایه گیسوی
مستقیم کو می توان گشتن که آستان ایاز	وله	نیست در اهل حقیقت مقام محمود را
سبب این صفت نیستی ز دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی همه عمر گذرا
از بس شکست آبرویم پیش هر کس [illegible]	وله	مهر ز چشم خویش جدا دادم که مردم [illegible]

دستگاه قلیچ‌خان بهادر و در آواخر مخاطب به خان دوران شد و در غرهٔ رجب سنه تسع و تسعین و مائة و الف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمد
به نظام آباد که بالای گهات فردا پور است منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود
رونق نشست و اسباب استعجال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هفدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین و مائة و الف به مرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدایش بیامرزاد
و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذوالفقار شروانی سید فسیح المقدار و ذوالفقار جوهردار است فضایل را با شاعری
جمع داشت و پیر فلک را طفل ابجدخوان می‌پنداشت قصیده‌ای رائیه در مدح جناب
اعظم صاحب المآثری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته در
صنعت خود را بیشتر در وصلها و ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
به طریق توشیح استخراج می‌یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا درمیانه حروفی
یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا
از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در رجز سالم بر می‌آید و آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده می‌شود
این سه بیت به سه بیت اول قصیده است ~ بشد تازه چو آن شاخ ارغوان از دم
کرامت است جهان سرو چمن دلارا ** صبوح کرده در آید بشیوه همچون بستا ** قد
صنوبر چون نزاد سرو قامت یارما ** دهان گل چو لب یار من کند خندان ** چو سرو از قد
دلدار من برد هنجار و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج شد ~ شد
تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ** کاد جهان سرو چمن چون قامت دلدار من
الفاظ مصراع اول بیت از صدر ابیات ثلاثه حاصل می‌شود و الفاظ مصراع

ثانی از مصاریع مجز ابیات ثلاثه و امتحنی باذکر تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل
توشیح از حروف اوایل ابیات تمام قصیدهٔ شعری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل
کند این قصیده با آنکه نتیجهٔ پیشتر است فراوان آیت امتحانیه نیست تکلفاتی دارد که بیان مساعد گردد
می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی مزین تاریخ خواجه غیاث الدین
محمد رشید صاحب دیوان منظم کرده صنعتی چند افزود لیکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین
گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صله قصیدهٔ هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه
وزیر شروان بیش نبود و خواجه به دولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و تربیت
قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر است شنیدم که خواجه بعضی از آن در حق من عنایت کند خواجه
از سخن سلمان برنجید و گفت از امیر المؤمنین علیه السلام تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید
مراعات سادات منظور بود آخر سید جنت سفر براق کشیده به دامن دولت سلطان
محمد بن تکش متمسک گشت سلطان مشار الیه حال او پرداخته و فرمود تا واقعات او را در وزن
شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امیر ذوالفقار به حکم قلت چون کیمیا عزیز
و نایاب است مؤلف گوید بیست و دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید بنظر آمد شانزده قصیده
ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و بسبب [illegible] در وقت تحریر
این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز بود سرگذشت ابیات
از قصائد او در اینجا اثبات نموده شد

ای ز برای سرنوشت یک سخن و تدبیرها — وی ز تحصیل خطاطت یکدرش نور آفتاب
(ق)
گر جهان پیر از دم لطف تو آمد نوبهار — وز فلک را از کین راه تو باشد فتنه‌ها
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن — مشتری بارد بجای قطره باران بحار
در خیال هر که صورت بست نقش کین تو — دیدهٔ بخشش نبیند روی [illegible]
گرد تاثیر عمارتهای عدل شاملت — [illegible]
نام ویرانی جهان [illegible] — [illegible]

نیست باور گر زند بر صواب رای سخت — زین سبب پیلک خطا را کس نخیزد اندر صواب

در وزارت با تو هر کس کیست تقابل کی سزد — زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب

گر خیال هند پرید کج ساخت با تو نسبتی — بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون کباب

تا حجیب آسمان سر بر زند خورشید باد — باد اختر آن اوست در دامان اعلی انتساب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم — که هست حمیده سلب از مسبب الاسباب

بروز رزم سر گردنان تو اند او — زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب

بدین امید که بوسد زمین مجلس او — ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب

بدولت تو جهان را سلامت است چنانک — که سالم است قصب از اذیت مهتاب

تو باش زنده که در خشک سال کشت امید — جز از سحاب سخای تو نیست فتح ابواب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد — ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد

نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام — گذشته پایهٔ نوالت ز منزل اعداد

ز ابطال و عزمت تو گیرد وجود نفع و ضرر — ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد

نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان — نه کردگاری و هستی منزه از انداد

نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور — نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد

ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال — دعات روح قدس راست انفع الاوراد

شود چو مسکن ابنوسی سیاه اصل — تن حسود تو هنگام مهتاب سواد

هنوز کرده رضا امیر از کلی و جزوی را — هم از قبول تو دارد قبول استعداد

در اتفاق خلوص هوا نبد کمیت — بهم نشد نه موافق طبایع اضداد

وگر نه خصم تو ماند اسم بی جسم است — به رنگ صورت تنوین شدست نقش زیاد

دلت به زیر تو معنی قلاوس کاسی را — بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد

نهادهست ره اگر تدبیر کرده اندیشه — نشان جوهر و الماس در ضمیر فؤاد

نصیب خصم تو زان سوی همگنان چو حدود — هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد

خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد — در استخوان بد اندیش مغز گشت رماد

و درین تصنیف لفظ سگزین افتاده سگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلص اوست بعد تغزل بیت

از حلم مخدوم است این در زمانه کجا کی شود — چشم تو جان را کمینه بزلف تو دل را کمین

هر سحر باد از نسیم جانفزای مشک سا — ایضا — شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران

لعلت سر آب زندگی و طعنه زنان با بوسه — ایضا — بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین

رخسار خوب و طرهٔ مشکین لبتان — ایضا — چون مهر رای تو سایهٔ خورشید کشور است

مهر سپهر دولت که عالم افروز است — ایضا — رای تو مولی الوری علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما بیت

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب آبی — چنان که هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایهام بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردیده بود کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطمع آن زر او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است بیت

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم — قائل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم

ما در هم جراحت هر دو شمشیر و دوست — اما ز زخم خویشتن الماس سوده ایم

ازان پروانه شادم وصل دلخواهش — ولّه — زند آتش ز سوز سینهٔ خویش

که یعنی این تن ارزد و از غم — میان جان و جانان نیست محرم

وفا اسم شخص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزی که شد و شدم ز احق ایجاد — اولاد محمد بودم نام نهاد

گفتم تاریخ خویشتن را من خود — در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور در سنه ۱۱۷۲ اثنین و سبعین و مائة و الف از بلگرام برادر نگر آباد پیش خود طلبید غرهٔ شعبان سال مذکور در اینجا رسید و بخواند

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است | آن لب نانی دهد این آبروی خویش را
عقوبت کشان را در حضور کردن کشی باشد | ولہ | گلو را از رشته جان بند وقت ذبح اشتر را
گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند | ولہ | از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد ز صهبای جدا هلاک شود | ولہ | فتیله دور ز روغن شتاب میسوزد
نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است | ولہ | فیض پاکان از گداز دل دو بالا میشود
عشق دامن در دمی آتش دل مهربان | ولہ | آبیاری های چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشه چشمی | ولہ | نمیداند جدا از هم شدن مژگان کشیش را
محتاج چراغی نبود دشت غبارم | ولہ | چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم | ولہ | زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم
نه در پیش عرق میریزم از شوخی جبینش | ولہ | به اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون
چه زلف گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی | ولہ | شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن | ولہ | نباشد جز ستم گر پنبه را در شعر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن نمود و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او کتاب کلیله و دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله گرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر سخن بها سفته

مرد مرادی نه همانا که مرد ** مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد ** جان گرامی به پدر باز داد ** کالبد تیره بمادر سپرد **

مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی میگوید

دران مدت که ما را وقت خوش بود ** ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ** و گاهی با ضمه خالص چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود و فتی قصیده از

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن — وله — آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد — وله — کباب تا نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منتی بر من منه — وله — گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت

هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را — وله — آن نیست که رسوا نشدم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ — وله — دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار — وله — ورنه در پا هیچو شمعم قوت رفتار نیست

بمرد در قدم گل شکفته همره خار — وله — ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

پس از قهقههٔ شیشه می ظاهر شد — وله — گریه کز پی خندهٔ کم گریهٔ بسیاری است

یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم — وله — که امیدم بهوای سر و روان بسیار است

هر کسی بهره تواند ز قلم بردارد — وله — از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم — وله — باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند — وله — گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد — وله — ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

با من اگر سپهر بود سرگران چه باک — وله — چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید

در دم پیری شود آگه رفیق از حال خود — وله — زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود

من کفیلم از طرف بلبل گلزار که او — وله — گر در آید به قفس یاد گلستان نکند

ناکس بمشکل آید در طرز آشنائی — وله — چون گرم پیش آید با دوستان در افتد

کمال خوبی آئینه تنگ را نازم — وله — که گوید عیب خود را چون بهم رو برو گردد

بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود — وله — دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد — وله — چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند — وله — هیچکس مرغ قفس را بخسی یاد نکرد

از پیش من نشد آنکه دم وقت وداع — وله — اشک سان من بپیش نگه دلیل منزل میرود

فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت — وله — میخواست که منت کشش جلاد نباشد.

من آن نخلم که بر هم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ نوای لاله داغ ازین است	
سنگ آن قاشقی نیاید هم از ایمان هزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ الفتحه از رنگ ست و اشکال انهی اوتقیاد
فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان مشهد تجار بود و در هندوستان با مر تجارت پدید آمد حیات
میرزا سعد الدین محمد با بتدای حال خود از ولایت سری نفرود بهند کشید و دامن
دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طرایای احسان او دامن دامن میوه
آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از
درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از ان بوزارت مجموع ممالک
خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان
و عراق لاسیما متقاضی احسان مشهدی و نظمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل
عاطفت و تربیت او بسر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید قبل پیش
ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بیست و پنج
سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریه از او گرفت از خانه اش کسی ربوده برد
دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ
شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از ان بردارم که ناگاه نواب
بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد
دریندولا دیوان مختصری از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد و در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت
و رزانت بقلم آورده و دوم از میر صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم در
دیار عزیز الوجود است اشعار قدرے بانتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای
طولانی بسطر از دو کمند اندیشه بسیار رسید مضامین تازه می اندازد و شوخی از سیمای کلامش پیدا ست

باران کرده ام نسبت شراب ارغوانی را	ولہ	سخن آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار را	ولہ	سنگ می پوشیم بیاد او گل مقصود را	

از گلستان بس که گل در گریبان ریختند — وله — جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است

از فتنه‌های چشم تو آگاه نیستم — وله — باید مرا از لشکر مژگان زبان گرفت

وقت لب شناس که در بزم خجالت نکشی — وله — شمع را زندگی روز کم از مردن نیست

عادت بجمع بودن احباب کرده‌ایم — وله — با بوی بیکسیم گلی را که دسته نیست

یک نگاه توان پاس صد جهان نشست — وله — برشتهٔ شود از گل هزار دسته درست

بود همیشه سرافراز دولت پابوس — وله — سفال کوی تو نقش جبین شکسته درست

سکندر عمارت دیدار لفردا امروز — وله — باز دانسته که امروز مرا فردا نیست

زبسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد — وله — سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است

شهید ناز توام خونبها بس است مرا — وله — همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست

دیده‌ام شاخ گلی بر خویش بی‌پیچم که کار — وله — می‌توانستم شکست اینقدر بنا گر

ساده لوحی بین که امروز شتم مشاطگی — وله — صورت کاری که در آئینهٔ فردا کم است

حرف سفر نگو که من از کار میروم — وله — نقل مکان ز در تو از دیدن باد است

از گلستان بسکه هم جیب تهی در گیش من — وله — ریختن گل در بغل یوسف به یاران گرد

تا گرفتار جنون گشتم نیست بهر تهمت کسی — وله — کار مردم سنگ و در دامان طفلان گشت

از تو به خود واکشیدن پاس نگاه آشنا — وله — کافر را در فرنگستان مسلمان کرد

ز شهر پانگذارم برون تا نخورد — وله — داغ لالهٔ صحرا آتشین که سودائی است

شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا — وله — آب بار پاس دم تیغ تو دریا خیز است

همیشه نیست گشادن از هنر باشد — وله — کلید قفل صدف هر دو از گهر باشد

به سر راه من از تیغ تو عشق — وله — برگ سبزی به تشکر می‌آرد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال — وله — تیغ دائم آب و هیچ دارد خون خورد

زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او — وله — چه خوش آئین پای خواب آلوده شدهٔ دارد

به سر دام گرفتاری خود میلی زدم — وله — طایری را چو کسی از قفس آزاد کند

بنا شد طالع پرواز شهرت در وطن همچو — وله — درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی‌آرد

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر پسر نواب اورا برین بیت هزار روپیه صله بخشیده

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است		با آن محیط کرم گرچه آشناشده ام	

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال بوی قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصفجاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سائر امرای عصر از وی حساب برمیگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سر و کار داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبه هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید		دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید	

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری سخنگوی بلیغی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا زبانی اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساخته اند میرزا جعفر نوادهٔ فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب ما در نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة والف واقع شد این فقیر هرگاه از ملک سند به کشور هند برگشت و وارد لاهور گردید به امیر الامرا رسید و میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق میرسیدیم... ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این مرد و عزیز استماع افتاد و در سنه لاهور غلام حسین پسر ...

راهب اصفهانی ۲

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاده و درینجا
بعنوان ایما که در شهر بنارس سنه اربع و سبعین و مائة و الف با میرزا علی رضا بن میرزا محمد جعفر راهب ملاقات
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده
و دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ستین و مائة
و الف رو داد میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته ماده تاریخ این است ه راهب
صد حیف زین جهان رفت ❊ مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محلهٔ سید آباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگاشته
یافت راهب بنقش فرنگ می بندد ه

چندان سخن کسی باخیال و خط ابروی		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در سیکدم دو ... از لب لعل تو کباب هم	وله	این طرفه که میسوزیم و در عالم آبیم
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب از بیتابی اشکی است دل آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده
می بود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا آقا هم
که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک
معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب [illegible]
سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص دارد
از وست ه با چو رنگیان نام نگیریم وفا را ❊ پرورده درد یم [illegible] دارا ❊ وله ایضا
در پهلوی خود سکنم دل را نگهداری ❊ گر بر گرد سر آن کاکل شکن [illegible] ❊

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در سر چشمهٔ دلها روان میباید و نیسان کلکش در ابر [illegible] لالی شاهوار

می‌افگند و حروف الزام امی صاحب صلا بنظر نیاید تا گزر اسم زلالی برای جبر نقصان قلم بر رفت
سه بسیارها او زمین سخن را به صبح گاهی آسمان بخشیدها و رصد بندان خیال او در دایرهٔ حیرت گشته
سر را ابر را ابهام اهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در سفینهٔ خود درج نموده از آنجمله

گر الک سیم و سپر در زمانه ‌ ‌ ‌ چو چشم گربه در تاریک خانه

و خیال آرزو از نسخهٔ آذر هم مدار او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب ‌ ‌ ‌ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز بسند اشارات نیست و در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از دیده اشک ‌ ‌ ‌ سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدمای شعرا است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکره
ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمی‌ماند آخر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و تخلص او نیز زلالی و در هفت اقلیم بنام قطران
ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری تخلصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداؤنی
الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی نثری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جامی در رون قفس نی پای آن نشد ‌ ‌ ‌ در باغ این دایره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو نی رنگ سبزش نگه دیدن ‌ ‌ ‌ ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی قدس سره از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعر است و اول کسی که
زمزمهٔ غزل سنجید و باغ عشاق را سمای تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون
غزل نواخته اند اما نمک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان
ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و هنر سنجیده و اقتدا بهرتبها را الهام ساختند سلطان محمد قاآن

به‌ما و خود را زبانی وارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر شیخ سعدی
بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب به در زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که
چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم
صله فوق همه صلات است احق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ارشاد او را
هم چنان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ۞

در هر تن هو که می‌نی گوش ۞ فوارهٔ فیض اوست در جوش ۞ رو با سمان کرده منتظر

صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقا قطعهٔ ابری از هوا استقبال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار
به هم برآمده گفت شعر فهمای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی که جهت ترکیب مصراع ثانی
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ۞ طعنه میکند که این بیت زبان قطع شده اگر کسی گوید شعر فهمی
عالم بالا معلوم شد مولف گوید اگر یا از دفتر و کلمه است انداز ترکیب درست میشود
غالبا که اصل همین است و فریبی تصرف کاتبان است شیخ در گلستان میفرماید ۞

اذا یئس الانسان طال لسانه ۞ کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین مغلوب برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب را سنور خوانند از صیغهٔ مبالغه
باز نکاب ضرورت شنیع میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده
علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده
است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و گشتی پیر رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و از همین جهت
سست و کول افاد بمحاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما و مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب
کنز اللغه رعونت را بمعنی خویشتن آرا شدن نیز نوشته بدین تقدیر استعمال فارسیان ...
راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلند ...
است مولف گوید در لفظ غالب اینکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا صغیر رعنا است ...

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه معین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگران را که محب جهان مقرری شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بندهٔ دیرینهٔ ما سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کرد مهم	داشت مسند دل جهان گز کرمش آید
و علت دین است از دین من اگر زانچه کنند	ذمهٔ همت خود شاه بری می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر دخل کنش قرضی چند	هست ده قرض است که قرض غیر باز دهد
نیست را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غیر با میخواهند	گر نخواهند ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت سه هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است همچنان باشد بنام او مقرر همچنان ۞ و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قرض است این بیت بدیه رقم زد سه دیه ایرین که در حدود ورسی است ۞ بد بخشش که التماس وی است و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلبید سلمان این بیت به سلطان فرستاده

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز — گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بیت را خواند و خندید و لگن را با و ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود را ظاهر نکرده همین نوشته و اتمام کتاب در سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و درین وقت که عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب ذکر قطعهٔ غراء طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه نموده

مدتی گردش این دایره ما را از هم	وله	همچو پرگار جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار	وله	یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسید
در فراقش بنویسم نامه از دست من	وله	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی	وله	شب بود و دوره دراز همان جا فرو کشید
با قد تو صنوبر بچشم من نیاید	وله	او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
مسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت	وله	آنچنان برد بمشتش که دهن خونین شد
سر کشیدم ورا ولیکن دل بسویش میکشید	وله	سرکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشید
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	وله	شاهد آن نیست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد	وله	اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان پیش معشوق سوی	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو یار هم حالا بشدیم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن بدار ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دایره بیرون ننهیم یک سر مو	وله	گر سراپای چو پرگار کشندم بدو نیم
مرا بر سر ز شمشیرت نشان دولتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
شکسته بسته چو زلف تو ام روا داری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان	وله	من بسر در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون مسیحی فرد و پنهان آمدم	وله	لا جرم هم سایه خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دست سر کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من نخوا آرم بجز دیده و دل لا جرم	وله	در کنار خویش می بینم سزای خویشتن
بهر طرف که تابد خورشید من عنان را	وله	چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنهٔ سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است. فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحه خواند. مقبره و مسجدی در نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند. و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص ثنا و عدیم المثال بود. بیهی بنون
مکسور و کسر های مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص سکه. و بیهی بزبان هندی بمعنی
عشق است. و پارجاتک نام کتابیست بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نموده. و اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویایی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بنغمه سنجی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکرریزی خیلی شادمند ساخته.
کسی آشنا می فائق السنهٔ ثلاثه است. معهذا سخن سرا اطالع عرب بلند است که خاتم پیغمبران
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت.
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد. حروفیکه مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای حطی و خای معجمه و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای معجمه و عین مهمله. بخلاف حروف السنهٔ دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و تای هندی و دال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد.
و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است. و در زبان عربی صیغهٔ
مذکر علیحده است و صیغهٔ مؤنث علیحده. در فارسی هر دو یکی است. اما واضع زبان هندی [illegible]
افسانه تفصیل کرد که صیغهٔ مذکر جدا کرد و صیغهٔ مؤنث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای
مذکر و مؤنث وضع نمود. و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا شعر خوب ندارد.
نوعیکه بزبان عربی و فارسی شعر در کمال رنگینی طرح کنند بزبان هندی نتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده. و شانی که شعر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد. و تغزل شعرای عربی و هندی بالنساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند. و ظلم که عبارتست از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده. اگرچه شعرای عرب هم

من آن شاعرم شکر ایزد که دارم	ز بخت بلند خود امیدواری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد	در و بینم از چشم نااعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم	بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو منصب نبود ارم چه حاجت بگفتم	مرا مهر داری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را نپذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیر منتظم ساخت جمعی از معاصران در ترقی او کوشیدند که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانیدند شیخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجایی که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هنود ان پذیرفته جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بطریقه پدر ریش میتراشید وقتی طالبا را حکم ریش تراشیدن شد طالبا قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفیر سکیم صاحبا ورنه من	چه سود بلا گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود	همین این پشت مو تن تراشیدمی
سر ریش را بر درد دست و مژه	بر بهر سمن تراشیدمی
از آن در گیاه خدا رسته را	نه از بهر گف من تراشیدمی
که سنبل چو آرایش دامن است	پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را بهم خارج از رسم تو	گر سو قست رستن تراشیدمی
و گرنه بایمان ابروی تو	سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه الف و ثلثین و الف صرصر اجل چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلیل قصیده گفته و عجب حق این خدمتگار از کامل عیاریها ادا نموده

نهان ای نگین آهوی مشکین تتاری	از نرگس مستانه کنی غالیه سایی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست	بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشایی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین	با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبایی
انصاف بگیر در صحبت نطفه شب بود	کار ام نگیری و همی از نادره زایی

زمانه را همه دانند کو نیارد کرد
بزرگوار جهان پهلوان ستمگاری

درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم
مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد

اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد
چو نای حاصل فریاد من بود همه باد

رسید نالهٔ من در فراق ماه رخی
بر آسمان و شنیدند زهره و کیوانش

اگر بحضرت خسرو نمی رسد زان است
که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعده شهید سه چهار بیت

سخن سوسن آزاد همی آرم گفت
آن نه کم از سخنی باشد دانی هنری

دوش تا گه سخن او بزبان آوردم
آسمان گفت بس و گذر ازین در گذری

چند گوئی سخن سوسن و آزادی او
نگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است و از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر معنیش بتاش و بر الفاظ او مرین بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوهٔ ظهور نمینماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب میباشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زاویه های طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مطالعه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب قول شعرا کرده استهزا کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور اینقسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیهٔ انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المسجعة لیست بعزل نکرد مرا اگر این فقرهٔ مسجع که قافیه و جناس قم باشد عزل نشدم پس در انوری همین معنی می خرابی کرد و در مقابلهٔ دیوان ظهیر و انوری که بمطالعهٔ فقیر درآمده دو

در تشبیبی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو در بیخا رقم می‌زنم که اندازهٔ هر کدام فی الجمله فهمیده شود انوری گوید

چون بر زمین ز طلیعهٔ شب گشت آشکار ... آفاق گرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان ... شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم نزار شخته بر آن تخت لاجورد ... نوعی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو ... مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب ... آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت ... افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن ... قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت خفا فهم ... گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است ... کز کارگاه غیب پدید آمد آشکار
آن شاهد از کجاست کزین چرخ چنبری ... از گردش او برون کند این نقش گوشوار
گر دون ز جامه که بریده است این طراز ... گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر چه هم که بسته چرا شد چنین دو تا ... ور سکه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه برشمردی ازین جمله هیچ نیست ... دانی که چیست با تو بگویم با اقتدار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان ... بر ماه می‌کشد از بهر افتخار

تشبیب این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اند قدر بیست که پیش از اتمام تشبیب رجوع بذکر ممدوح درست است

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان ... شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تخایل او در حقیقت هلال و استفسار او از حکم و کردار بینا آینه‌ای می‌آید منافات دارد انوری گوید دوش سلطان چرخ آینه فام ÷ آنکه سلطنت شاه و بنده غلام ÷ از کنار برد کلاه افق ÷ چون بدست غروب داد زمام ÷ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ÷ گوشوار فلک زرگوشته بام ÷ گفتم آن نعل خنگ ممدوح است ÷ قرة العین و فخر آل نظام ÷ اتصال میان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بعد آفتاب است

گرفت راه سفر همچو عاشقان مهجور ؛ هلال عید ز اوج افق نمایان شد ؛ نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور ؛
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید ؛ چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور ؛ غبار کلفت از
بسکه بر دل از دلها نشسته گرد بر و همچو ابروی مزدور ؛ لبش سخن عشرت شگفته همچون لب
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور ؛ کسی ندید چنین بصری که تا سر زد ؛ بروزگار شده
در جهان نقص مشهور ؛ فلک ز پنجهٔ خورشید چید یک ناخن ؛ به تیغ کوه که اسکندر به شب دیجور
بچید ام چه ز فیروزه گون فلک بشکست ؛ بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور ؛ مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن ؛ بدست آورد از بهر خاتم منشور ؛ تو گوئی همه ابروی سخن را در وصف ماه نو
میکشد و انتقال بنعت سکندر کنده ؛ ماه نو سر زده یا آینه پرداز ازل ؛ میزند آینهٔ [illegible] فلک را
صیقل ؛ زگلستان فلک طرفه بهاری دارد ؛ چشم زخمش مرساد از در و این مشعل ؛
تا گردش یارب چرخ کهن آخر دید ؛ چون قد پیر زبان خم شده او را منزل ؛ طوطی سبز فلک
خواند از بسم کریم ؛ طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل ؛ میتوان یافت که در سینهٔ شب شکل
قشقه بر جبههٔ هندو [illegible] فلک از صندل ؛ نشکی شام ز شوخی بشکر خنده آمد ؛ که فرو رفته
پری طلعت روی زحل ؛ جبههٔ شاه نجوم است که پیدا گشته است ؛ یا بسکر ز غلبهٔ صفرا
و ماغش مختل ؛ زهره در قیصیص رسن شب چه قدر بی پروا ؛ نصف خلخال [illegible] افتاد و چرخ
اول ؛ جامی ز گوشهٔ این قوس ندارد خود ؛ چه کند ترک فلک گر نگذارد محمل ؛ پنجهٔ
زد شیر نگر بر سر گاو گردون ؛ که درین معرکه رو داد یکی از دو خلل ؛ یا از ان پنجه از صدمهٔ
ضربت ناخن ؛ یا ازین شاخ شکسته در آن جنگ و جدل ؛ یا مگر آورده شده از پارهٔ
خوانیم ؛ در زمانیکه کشیدند ازو حلی و حلل ؛ یا مگر سوزن کج گشته بسیما افگنده ؛ که دو سه تا
بفرو نشسته از طول امل ؛ گر نه [illegible] است زبا جلوه بیت المعمور ؛ مینا بر خم محراب ازین [illegible]
حرف نون است از ان قطعه که او را بنزند ؛ آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل ؛ چرخ را
چشم فراوان بود و ابرو یک ؛ طرفه کیهاست در اینجا و خدا عزوجل ؛ ما نه سینهٔ گردون
اثر نعل براق ؛ یادگاری است ز معراج نبی مرسل ؛ یا فلک کاسهٔ دریوزه بکف آورده
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال مجمل ؛ یا بود [illegible] کرده ؛ تا [illegible] لبها را

زخداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیر گیهاز جهان برد بوجه اجمل + نور مخفی که
ازو یافت فضای افلاک + آنچه باید کرهٔ خاک زخورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بربان عاشق او چون گل خورشید پرست + تا
سحر پای شیفته او چو گل نیلوفل + حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او + سرمهٔ خاک در او ست
علاج احول + سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن + لیک آن ذات معلی ست منزه ز بدل +
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب + کرد قطع در هم قلب گردون دغل + نزد دندان وی است قمر
چشمهٔ حیوان + رخت اعجاز بنی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را +
کرد انگشت بنی این کرهٔ شکل حل + پرتو مهر یمین از سه فلک میگذرد + رفت این نور زمین
آن طرف چرخ زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم ننمود + جنس آن نور که اندوخت ازو
نما زحبل + روز میلاد برافشاند آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل + گرید
فیض شیرینی خلق اقدس + میبرد گوهی حلاوت زسفر جل حنظل + گر رسد کافر از آن
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست بگر نقص جعل + تا بکفر شکنی ایستخوان آورد
سنگ آغوش فلاخن بشکم غیر و هبل + طالع اوست زحل ز برج شناسان گوئید +
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل وملل + نه فلک را ده رود گر بخلاف حکمش + ته بنده اوست کنند
از تن او همچو صل + قاف را منصب پاسنگ ترازو نشود هند + سایهٔ کوه وقار ار فکند بر سر دل
سینها پدیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقویتی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت قدم
اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح علل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلسلهٔ اوست
که اعلی شده نوع آسفل + مدح والا بود از طاقت از او بردن + سحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد جبل
باشی نازکی کس نتیش خوزه ازز ببوره + تالب و کام حلاوت بردار شان عسل + با دستم عهده
تو ز تعذیب فلک + باد سرور تحسینی تو ز سامان دول + حواشی قصیده مستقل بالکنعل
سنگلی کیان اینده شیر و جزوان روشن کننده مخل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم دامن چرخ
آنچه زنان بآن ابریشان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دو کلاطوطی قرار
نشسته باشد مثل قمری و طوطی را سم کریم یاد میدهند میرزا صاحب میفرمایند ۵ بلبل نذر کرده

ما عید امشبم آمد بنظر چون جامی	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر گلگون آب
ران بکران فلک ز آتش خورشید نگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو ما نیکنون مسکنم تاجداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی

سلطان

سلطان سلکی سالک موضعی است از قصبات شیخ عبد القادر بداونی گوید او قلندر سیمای برهنه ازاد مشرب
بود روزی که ملا قاسم کاهی او را پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمارا دو سال زیاده شنیده ایم سبب چیست که بعمر خود را کم میفرمایید
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این سخن را از شیخ بایزید بسطامی گرفته
که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بعمر و جمل
بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند
شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد
سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد
قصیده در مدح او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاد و استدعا نمود
که این تخلص را برای خاطر من بگذارد جائزه را رد کرد و گفت سلطان محمد نام من بزرگان نهاده اند
چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد فیل را حاضر ساخت
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد
اگر بجواب بگوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان
مولوی را گشودند این غزل بر آمد بیت دل خلوت را رقم صنع الهی دانست + بر سر سجاده
ریحان محبت شاهی دانست + سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است بیت

هر که دل را صدف سر الهی دانست
قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

خان بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید +
و اعلی قلی خان مخاطب بخانزمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	وله	اگر هم فریاکه بر بادان کسی ایذا کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بیقدر را	وله	تا یکی ناخوانده آید چند بی خصمت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
ما خود ز آرزو گذشته‌ایم دست رسیده‌ایم	وله	خوبان جواب نیست که فکر دیت کنند
شمع وصالم نفس پیش از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چو بخانه سامان کردم
میگذارد گر نگاه گرمم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که بیخوابش کنم
به پیرم گم شد فرزند گو که گفت ترا	وله	کز اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخاصات امیر است در صفت بعد توصیف اسپ ه

ای مثل در فنون عیاری	خلف دودمان پرکاری
سیر دوره می کنی ز نقطه صفت	هی کشی ز خط پرکاری
بر رگ خواب خفته بگذری	که نه بیند بخواب بیداری
در ره پویه تو افتاده	برق بر خاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور را انفیا زاری
نه براقی ولی شهرا ر است	مشعل ماه را و بدیاری
نکشد سایه بهر هیبت گر	شرف از آن مصطفی داری
شاه لولاک اشهد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل ه

با من سخن از برهمن و شیخ مگویید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من بسته فتراک شهزاده سلیم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزاده مذکور بعد خطاب شیخ

همیشه لطف تو بر دشمنان شهد و شکر [illegible]	مدام جور تو بر دوستان [illegible]
زبانه چند دل آرزو ان از تو آموزند	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر
می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار
کامل داشت شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صورت
نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می اندوزد بیست و نهم
ذی قعده سنه اثنین و اربعین و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت [illegible] کین گرم ستیز گشته ستمها و هم خارا شکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
و معرکه کاکان از شکارگاه نظر شهنشاه دور بر بخی مسافت از دو دیدن با هم درآویختند فرمانروای
جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده نامی والاگهر گامی چند پیش راندند بدیدن
این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جوی آتش خوار بهم جدا شدند برجعت قهقری
قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی سدهکر نام نبرد خود را دور دیده از فور خشم و غضب بحفظه
هولهای عظیم و کشتی سالی عنیف سیکر در آن بدستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت و مهاد رزمگاه
نجیب که در سن چهارده سالگی بود دویدن گرفت آن شهزاده پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید. بیت: مردی ز جا یک سر مو نشد + ز پیش چنان پیل یکسو نشد
تمکین سرشته ز بس جوهرش + نجنبید جز شخص از پیکرش + و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت گشاده بزخم نیزه آن دیوزاد را مجروح گردانید. بیت: تکلیف فطرت ولیکن نمود
پستی که تکلیف بیره می نمود + درین سن اگر بودی افراسیاب + همین گشتی از دیدن فیل آب
نظارگیان بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعره آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین
فیل از جراحت نزدیکتر شدن قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سود نبخشید
بر اسپ شاهزاده دندان زد و اسپ را غلطانید آن شیر بیشه ولیکن از پشت زین برخاسته بر زمین
آمد و بچستی و چالاکی در دم دست به قبضه شمشیر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس
بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سایر سعادت گزینان جمله خود را بیشتر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
بادآسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیده و بخطاب بهادر نوازش

فرمود بعد از آن روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیدند این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین منتشر
طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن بزم آثار برگزارند و این قسم پنجهزار ایل عطایا
بر آمدند سعیدای گیلانی نیز این ماجرا را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بانعام خاقانی
نوازش یافت آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود بار انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان

آنی که سر تو آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو سرمایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و بعهد منصب عالمگیری
و مشرفی بعضی کارخانجات درست آخر در دار الخلافه شاهجهان آباد وفروکش کرد در سنه ست و عشرین
و مائة و الف بجهت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تألیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد بیت ازین خود کام یاران رنگ الفت می پرد ما را
که همچون ماهی خشک نخواهند در دریا ما را قضا را ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را باعتماد
این شعر بمن جانب الله انگاشته بشگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی مطابق الحال بالحال رساند بیت ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را که
میسوزند از بهر یک نخچیر صحرا را مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپهسالار شاه عالمگیر
یک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی انیرسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی آمد که ماهی از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع خوش
بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد
و در ان انواع شکار بود یک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و بعضی در لشکرها اکثر سانحه افتاد و در سعید کلام
سرخوش صحیح باشد گرید ستانده نکلک سرخوش است بیت

بجوش آورد پیری بیشتر ذوق جنون ما	قیامت کار فرما شد کرد بر دل تا جنون ما

بخدمت خانخانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آنمعموره را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام شکیبی رکن
و رخصت او کشیده در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسیر و پنج از
قواعد معموره مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یأس مشاهده افتاد تصمیم کرد که
اگر صحت یابد پیرانه سر بزیارت مشاهد شریفه و حرمین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار
شفا ظاهر شد و در سال هزار و دوازدهم بزیارت حرمین شریفین رسید و بعد چند سال رخصت وطن
بساحل هند رسید اندر آنجا چون پیری را تأثیر رسید به هندوستان مراجعت نمود چون بخانخانانی دریای
آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و دوم التماس نمود اکر خانخانان سبا
او از درگاه جهانگیری صدارت صوبه دهلی و سیورغالی گرفته رخصت آرام گزینی داده او در
دارالخلافه برفاه و جمعیت بسر برد تا آنکه در سنه ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان
پرداخت حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید ع روزی که شکیبی ملک
تقدیر اله ۰۱ بجهان شکیبی فهم طالب بنزاد ۰۱ گفت ازین تاریخ الهی ناگاه ۰۱ و او را ازو
واشوقاه ۰۱ شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و صله دو هزار روپیه صله پیدا
کرد این ابیات از آنست ع

بیا ساقی آن آب حیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بلبل دری باز کن
نوایی که جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد میرزا جانی والی آنملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد
شکیبی مثنوی در تاریخ فتح نظم کرد این بیت از آنست ع

همایی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی صله رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در صدد و دو آباد از خانخانان جمعیت خانه بسیار که حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از مآثر رحیمی نقل می‌کند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر او بخشید اتفاقاً بعد سعادت از حج کشتی ملا شکیبی تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید ه

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند برابر این کاروان خویش
در دوست مشاعم نظر بشاخ چه پری	وله	دانم که تو گلستانی و من هم نظر تو هم
تو غنچهٔ سحری و من چراغ صبحدم	وله	تو خنده بلب و من جان آتشین در رهم
لایق مجلس هم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه از راه طمع دور اند نیستم	وله	گر زو بنظر شوند کور اند نیستم
مانند دو شیخ که رنگ شان گاه بسته		پیچیده بهم ولی نفور اند ز هم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان الا در کلامش عسل مصفی از شناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را بزر سنجید در سنه احدی و الف ۱۰۰۱ در صلهٔ این بیت ه

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست	بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشیده ملا لطفی درین باب گوید ه

شاها که هم جهان مسخر کرده ای ٭ دل عالمی مسخر کرده ای ٭ شاعر که خاک ره برابرش نبود ٭ پیدا شدی برابر بزر کرده ای ٭ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان شانی بر زر و در دفتر شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مولف گوید بزر کشیدن شانی این تحفه نیست که شاهان ریشک شعرا چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازو کرده چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مرحوم سه باری را موزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا سنجید اکنون هر کدام را انعام کرد شاعری بازر برابر گردد درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که فخر

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید بیت مسیحا را بشیدایان عالم الفتی باشد * بجز شیدا نگوید شعر
گو کس در زمین من * از طایفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا شیدا
فتحپور از توابع اکبرآباد است ابتدا حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بلند شد و ارتفاع
یافت شیدا قصیده در تتبع قصیده لامیه انوری که تشبیب آن در افزونی برف و سردی شدید
است متضمن مدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزه گرانمند فائز گردید قصیده مذکور
پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرده باز
ملازمت شهریار بن جهانگیر پادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل
بندگان پادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و [illegible] از سرکار صاحبقرانی
موظف گردید و در عشره ثانیه بعد الف همانجا شربت ممات چشید در تشبیب قصیده شهر کشمیر گفته
که مطلعش این است بیت

چشمک ذاتی بادهٔ گلگون مصحف تا چه بر	حسن تو از پرده گذاری عشق پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریعت را در توصیف امر استعارت منکر گردیده تکفیر کردند و بسمع صاحبقران
رسانیدند غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند
شیدا قطعه معذرت املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد

از صراحی و دو بار قلقل سے	بیت	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بلند قدر جاه و جلال	بیت	ثنا فرید خدا امر را تعدیل و تطهیر
بود مضامین زده سر ازین این خوش ترجیح		که گشته ورد زبان بهر صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است		سخا معانی عام او بر روشن این چه پدیر
چنانکه بیتش است از مولوی جامی		که بیت گفته او دور از و تقصیر
به صرف معنی ز صراحی و دو بار قلقل		به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
اگر تکفیر چنین شیفته بود که بد معنی		سخن چنین کنند و هیچ ثنا باش تقصیر

همین نه تنها می صرف آب انگور است	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
به هر چه گردش چشمی سرگرم مست باده او	اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	نگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همیاران خوش کردند ~

بسکه بیگانه شده اشکم ز نگاهی خونین	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصرع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ~ بسکه بیرون شد سرشک از دیدهٔ گریان ما ؛ بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما ؛ خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصرع اول علت مصرع ثانی نمیتواند شد فتامل لیکن گوید مصرع ثانی مطلع شیدا اینجا آمده که در مصرع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بانتقاد سخن ظاهر و لفظ بیگانه شده پربیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ~ اشک را در دیدهٔ من ناشده راهی از خون ؛ ازینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصرع اول شیدا را بیجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصرع اول علت مصرع ثانی نمیتواند شد محل تأمل زیرا که مصرع اول و لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو فتامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا و دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد و لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی‌آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ~ تو عجب سنگدلی ای طفل سیاهی از خون ؛ بر زبان هیچ نیاورد گواهی از خون ؛ تا شده کشتهٔ آن شوخ مباهی از خون

۞ دامنش رشک چمن باد الهی از خون ۞ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ۞ چه قدر ماهی بود در تن ماهی از خون ۞ گل سیراب شود تیره به پیش رخ او ۞ رو نماید بطریقی که سیاهی از خون ۞ قتل عشاق باین جلوه چه قیامت باشد ۞ سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون ۞ سر خود در دهن خنجر والا کردم ۞ چشم پوشید چرا حضرت شاهی از خون ۞ آبرو یافتم از آن دم چشم تر شود ۞ سرخ گردید مرا چهره بگاهی از خون ۞ و میر اولاد محمد ذکا طال عمره این غزل انشا کرده ۞ کرده دامن خود سرخ کماهی از خون ۞ بانز القاتل بجسم چه خواهی از خون ۞ مدتی شد که تمنای شهادت دارم ۞ میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون ۞ خون خورد طوطی بیچاره ز خویش حسرت خود ۞ میدهد سرخی منقار گواهی از خون ۞ شمشیر یار دریغ چشم طپیدن دارد ۞ تر شود نشتر قضا و الهی از خون ۞ نیست اندیشه اگر قتل کنی میخواهد ۞ تر شود آلوده شود دامن شاهی از خون ۞ میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت نظم آورده ۞ چمن ساخته آتش رخ سیاهی از خون ۞ همچو گل داد مرا خلعت شاهی از خون ۞ بسکه چون خنجر خود رو گذشت از سر ما ۞ تر نشد دامن آتش رخ سپاهی از خون ۞ خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در تکمیل نسخه این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمد این نسخه قدسی از ردیف نون تا واو و یا هم دارد و صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش پنجهزار بیت شیدا واند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است ۞

شعر پیچیدهٔ شیدا همه جا مشهور است ۞ نیست حاجت که بدیوان مرتب باشد

نسخه که بدست آمد مشتمل چهار ده قصیده هر کدام طولانی از آن جمله یک قصیده در توحید و قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عارفی در مدح و یک قطعه مشتمل بعضی صنایع فن بدیع واو در قصاید زمینهای مشکل میجوید و با وجود آن قصاید را به صد لطف سر رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت ملی میکند با عقد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم سیر وید اگرچه در تنگنای لفظ معنی ابر دو فلک گنجا بیدن هنری ست اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه مذکور برای این صحیفه بر داشت و بعد ازان کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تا ردیف دال آورده در حیز اشتهار در آمد یکقلم این نسخه غیر نسخه اولی ست اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با اینهمه تحریر رائی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

بتیو روزی سوی گلشن گر گذر باشد ترا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد ترا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن شکسته است و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله

ز حسن دوستان تا آن خط مشکین شد نمایان هم — که شیشه بگذشت و دادم در نظر گرد سیاه تر ترا

وله

جوهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفا — تیره کی گردم در آتش گر بیندازی مرا

وله

کیمیا گر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او رنگین ترا

وله

سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل بهید انیم شیخ و شاب را

وله

ترا بنفشه و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو بنفشه و گل میتوان خرید ترا

وله

زر که در دست لئیم افتاد نتاید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون از در مرا

وله

میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیر دست ناکسان بودن نکو دارد مرا

وله

گر ترا او را یام نزادی چه شدی — اینکه در دل غم شیرین لبی نیست ترا

وله

ابجویی هرچند تلخ و آتشین خوئیم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نکوییم ما

وله

شانه را بگذار و خانه پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله

شب نه خشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله

کی بود آسیبش از کج فطرتان آسمان هم — زانکه سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله

کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

گر نرفتی ز کهنه جفا بر مه — پیل چون رام پیلبان بودی
رسد را اگر نگ میشد و میبرد — گر نه در سایهٔ شبان بودی
بره را آنکه قدرت و تمکینش — گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی را — نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی — مهر پیر و ستم جوان بودی
گر نه زیرش فلک نهادی پا — سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شاه کلید ورنه خرد — تا ابد قفل بر دهان بودی
همه او گر نداشتی در دل — دل کس از چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر — در خنده داده پرورشش گوهر از شکر
گویی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت — از روی امتحان شکر بشکستن گهر
نقش دهان تو به قلم کار کی بود — چون نقش خاتمی که بموم آرد کارگر
پیغام و بوسه در دهن تنگ تو شده اند — لیکن کرا که است ز تقدیر خیر و شر
یا در میان تو ز دل صاف عاشقان — هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت سراستی بکام قبول بست — خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را اغا و یا نه گفته است عفا الله

ولہ

تا دیده‌ام سواد خط عنبرین تو — هرگز چو خامه روز سیاهم نشد بسر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر — هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من به درد — نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هر کس که لب به ساغر لبریز تر نکرد — بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از او — افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش دل عهد بر او — چون تیغ از علی بود دیده از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا مذهب تفضیل دارد

لب خشک و زبان خشک بینی فقیران را — ز روی جهل گیرم همچو بام و ناودان با هم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید — نبوده هست و نباشد آب و آتش یکسان با هم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی — که بخشد هست او اینچنین و آنچنان با هم
وصی احمد مرسل علی ابن ابی طالب — گر آید با پیمبر چون دو پیکر توامان با هم

از مناقص اوست

سحر یک سر زلف تو به صفحهٔ رخسار — ماند لب خامهٔ من وردم تحریر
آن بار رسیده سازد و آن صفحهٔ دل را — این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت — آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیرخان در تذکرهٔ خود می‌نویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزل نه بیت موجود است که مطلعش این است

رفیق چون نگه او به نگاه گفته باشد — گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته‌اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت زبیغمی او — گو راز زبان چو خامه به نگاه گفته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالبا کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده و الا طفل دبستان که او فی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی‌کند شیدا که شاعر زبردستی عمر خدمت سخن کرده باشد انقسم خطای فاحش چگونه از و بوجود می‌آید و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغییر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این است

گر گشته‌ام به مهر تو جز آن گشته به تصلیل کنند — ور شوم به ره بدر با خار ماهی کل کنند

و در این غزل این بیت آمده است

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدنام و تازیانه
اذیت بهار سانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو
گوید از کلامش مستفاد میشود که بهندوستان آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط آرزو از این بیت
شوکت است

شهر و صحرا پیش بود یک سبزه زار حسن بهر — بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده والله اعلم واله داغستانی مینویسد شوکت
در سنه ۱۰۸۶ بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده رعایت بسیار
یافت از آنجا به مشهد مقدس آمده میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در مشهد مقدس با میرزا سعد الدین
بسر برده انجام شکرابی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمد خراسانی در گردن سر به
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بخواجه علی بن سهل خارج صفاهان مشهور است
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان مصاحبت مینمود آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار ریزهٔ نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمده تا انقضای نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکرهٔ خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة والف بعد انتقال در حظیرهٔ مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف ما صدر و صدا گذشت مطلعش این است

آشنا تا زدم آتش بگلستان رفتم — کردم از برگ سفر بال و زبستان رفتم

میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رؤیا بمن تشریف فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از ظرفا که در مصاحبت او دستی داشت این مطلع شوکت را گفت

چند گوید … کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد چه کار چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی جنبش بسیار آموده بود	وله	آورد کاروان خط ما شکست خط
چون نیست شوق رنگ گشت لاله از چه خط		بغیر عشق ز سلطان نگار چه خط
سیر و تماشای آسمان از سوز دل دود شمع	وله	تا نیاسودم زجان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	می‌کنند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحب دل چه عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همراه سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست سبک بار
هیچ محبوبی ندارد این قدر رنگ حنا	وله	بعد سالی می‌نماید روی خود یکبار گل
جنون کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش چرخی در بر اندازم
دیده با نقش ازرهی یکبار اگر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مستی بخراب آید برون
تا رخ شاه باغ محبت زگل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر د مه خامهٔ تو
زد به اسیرانه زبان چه زنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
وسمه بگیر چه ترا بازو قوی است		با هم رسیده است … سنگی که واه واه
شکست کشیده است نگویا به تختم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر ز کعبت نبرا دشمن یار سنگدل		دامان او گرفت پلنگی که واه واه
پیشه تقوی شکستم بلبلی	وله	برکس ز نار بستم بلبلی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آئینه آمد بدستم بلبلی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة والف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیه انتخاب قصیده منظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی بجنان سید محمد از جهان ۱۱۸۵

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیرالامرای کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام ایام
است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ
عباس آباد اصفهان بود میرزا در دارالسلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام
حرمین محترمین بست و شرف زیارت علیا اندوخت و با ایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب
بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید
چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین یک مین قصیده در منقبت شاه خراسان
انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم	الحمد که بعد از سفر حج صائب

و در عنفوان شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفرخان که به نیابت
پدر خود خواجه ابوالحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دامن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه
شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابدالآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل
در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفرخان با دراک عتبهٔ
خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنه تسع
و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سری به یار دکن
کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن
مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفرخان مشتمل استدعای
رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقا موکب صاحبقران بتقریب ورود سنه احدی و اربعین و الف
از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و بیست و یکم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفرخان را حکومت کشمیر
به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا تحمل سفر با ظفرخان بست و سیل ازگاگشت کشمیر جنت نظیر
هندوستان را وداع کرد و بدارالسلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات شاه عباس ثانی
صفوی در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدایح ایشان قصاید غرا پرداخت تا آنکه در سنه ... الف
جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت شوکت گوید

رفت زین عالم بسوی روضهٔ دارالسلام	عندلیب شعر پرواز قفس جست چها شد

خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش		بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

میرزا در سند بالنواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت

دور دستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنج هزار روپیه و بعضی گویند پنج هزار اشرفی باو ارسال نمود قدری از اشعار میرزا که فقیر کرده در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم

غیرت بیداد عاشق اثر در سنگ خارا میکند		کوهکن مشهور خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور کم پروانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در دخلائق هر کرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد کوه بیکسی تا شاه میخواهد
میان مشتاقان غبار حسرت ما صرصر بود	وله	نشد در آخر شعله شمعی که روشن میبود
از سعی کار عشق شد تمام بیشتر	وله	پیچیده مرغ بال فشان دام بیشتر
بس است آتش چشم روشن از سیه بالی یارا	وله	چون رشته با شمع در سر نهال یارا
در کار عشق سعی چه فرهاد میکنیم	وله	شستن خون ز خامهٔ فولاد میکنیم
تا کرا قسمت شود پیشانی سنگ ملولان کرده اند	وله	سیه چون گیسو باتم پیشانی کرده اند
نداند آنچه کز خط خبردار از بها ماندم	وله	همان خورشید تا بام اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردیم	وله	نسیم نکهتی کز گل در پیشانی بجا ماند
چشم بی حیای آئینه پاک کن لب را به بوسه	وله	بیشتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردان شود فلک از دشمن جفا	وله	اختر آئینه به بالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کشند پیوسته هیچ کم جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی	وله	بیابان تا رسد پایش نمیگردد به پروانه
دلم از نشاط از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گردانند تا سر درد بالین را
تا نظر واکرده‌ام چون شمع در بزم وجود	وله	گریه از بس شمع هم ره افتاده است
ناخن هر که بخون ناب جگر رنگین نیست	وله	ورنه داغ مرا ناخن هم باشد

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست — هر دانه ریش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

از آن شراب کنی در قدح که باد صبا — ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد — در آن مقام که ظاهر کنند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کنند — شه سریر امامت علی موسی را

الهی خانه تو وار دخراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخالص آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است

هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که هست — در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید کز خدا نام ترا الحق سزاست ٭ از تو سر زد آفتاب عالمین و در [illegible] ٭ آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و مرقد [illegible] بهر که بهیت افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین — مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافه چین
موجه از ریگ صحرایت صراط المستقیم — رشته ات از تار و پود جامه ات حبل المتین
غنچه پژمرده از لاله زارت شمع طور — قطرهٔ افشرده از زمزمت دُر ثمین
در بیابان طلب یک لعطش گوی خضر — در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
مصرع برجسته دیوان موجودات را — از حجر اینجاست نشان انتخاب بیت دین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری — جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افکنده — نیست نقش بوریا در خانه ات مسند نشین

اندوخت مطلعش این است

زهی جهان خدارا سپهر فضل و کرم ‌‌ ‌‌ بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره های بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سوار تشریف می آرد و هرگاه فیل سواری نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجرهٔ خود سر بر آورده این بیت میخواند

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش ‌‌ ‌‌ تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم خطا را از میر یافته بخیر باید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان پیش بردند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مخل را بدهند و از شهر بیرون کنند و در وقت تحریر این صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت

چه بهره از گل روئیش هوس گداخته را ‌‌ ‌‌ بهار فیض نبخشد جنون باخته را

وله

بوی زبرگ گلبن مقصود ما نداشت ‌‌ ‌‌ چیدیم دسته دسته گل احتمالها

وله

در هیچ گاه او دل خود هم نمی خرند ‌‌ ‌‌ آئینه شکسته پسندد حبیب ما

وله

باین شادی که آزادی ز گشت خانه صیادم ‌‌ ‌‌ صبا با همی سبکگیرد بهمین آئینه خود را

وله

آتشم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست ‌‌ ‌‌ فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا

وله

شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی ‌‌ ‌‌ که از آب عرق برکرده ماه رخشان را

وله

دست و دل باید فراخ از جود صاحب مال را ‌‌ ‌‌ تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را

وله

از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان ‌‌ ‌‌ گل فروشی میکند آئینه در بازار ما

وله

ز سر سهی کی مراد یابد بخت برگشته ‌‌ ‌‌ بروزگار تو از بسکه سر ساز چمن است

وله

از جگر گریه نیست بالاتر ولی ‌‌ ‌‌ بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است

وله

سپاهی را از حسن و دشمن ستم چه باک ‌‌ ‌‌ توان چو جوهر آئینه آتش بجا شکست

وله

حسن سپاهی در سبب با کسل از گردون نرم قست ‌‌ ‌‌ هر کس که نرخ خانه آئینه مهمان بوده است

باران طلب سحاب تابستانم	وله	من آینه دیار رنگستانم
بی بهره چو باغبان سروستانم		از الفت این زمان درخانه مرد

صمصام تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است صمصام الدوله شهید امیری بی‌نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی هم یکتائی بود و بافقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا به محبت دو مشکل افتاده است • که خون گرفته‌ام و یار قاتل افتاده است • مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس سخافت منشأ شد بخاطر من معنی دیگر رسید یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا اسیر معشوق دیگری او را کشد مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا اسیر عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده‌ام سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة و الف آنجناب از سرچشمه شهادت نوشیدند و در سلک احیاء عند ربهم منتظم گردیدند مؤلف گوید مصراع صمصام الدوله آن امیر والاشان آگاه عاشق شد و کشته و یکی گاه دعا و استغفار • از او بعرض میرساند تاریخ باران شهید گردید شهید با کسان سیدرا انا لله • اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة و الف وارد انجمن وجود شد و در سایه پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید بعد انتقال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فهمی از امرای عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب [illegible] ارتباط داد با فقیر بحد کمال است [illegible] تا محبت دل را بدل اتصال و لهذا [illegible] و درین صحیفه جلوه داده اول [illegible] تخلص میکرد [illegible] صمصام قرار داد [illegible] میکند ع

چه لازم است که [illegible] باشی		بگلشنی که [illegible] باشی
سحر باچه [illegible] که [illegible] باشی	وله	براهی [illegible]
[illegible] و چند شب باشی	وله	باشند [illegible]

دل تیره ام را صفائی بده / اگر صاف حیف است لائی بده
بیا ای نمکپاش زخم جگر / که چشمم ز اشکم بود شور تر
ببین تلخی عمر شیرین من / بده ساغری بگذر از کین من
برافروز آتش بکانون جام / نگر شیشه عیشم پذیرد قوام
بیا ساقیا جان فدا میکنم / ترا دوستدارم و دعا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند / ره کاروان شکر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل / که جسته گرفته است دنبال دل
ببین کهربائی رخ آل را / بچرخ آر یاقوت سیال را
بیا تا دگر تازه کاری کنم / رخ عیش را غازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نبود شور / بمیخانه می بردم او را بزور
دگر شاهد شام شد مشکبوی / سرت گردم ای ساقی صبح رو
بگلگشت مهتاب بیرون خرام / که ابر تنک شیشه باده را با زجام
با سیر تو روز طرب / فگنده است تنور را در آغوش شب
ز شوق خرام تو مهتاب هم / ز پا بیخ اگرفته است در سیم خام
ز جام تو مهتاب سبز دگر / که مستانه افتاده بر بام و در
سرت گردم ای مطرب خوبرو / که مشغول گوئی و مشغول هو
شدم پایمال هجوم ملال / بدست کرم گوش قانون بمال
بیک نغمه بنواز گوش مرا / ببر در کلالای هوش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من / فدایت دل و جان ای جان من
ازان قند می آب حیوانم بقند / که زد شیشه را گرد آتش سپند
ستم دیده بین خسته بیچاره / که نیلی است از سیلی روزگار
ز پیری خمیده است بازو و حال / سرت گردم ای ساقی خرد سال
جوانی هوس کرده ام زان عصیر / که گردد بیالغ ازو عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی بروی گشاد
نیسازم بمسجد دل باغ و داغ	کند خانه آباد این چراغ
خراب ار شود کاخ گردون چه باک	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی مقدم رسل ثلاثه شعر ابلکه ابو الآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت او بود نام اللغة شعر را پیش بساخت چون الخلیفه مأمون عباسی بخطهٔ مرو خرامید اکابر شعرا بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلاد بود و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیدهٔ بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود در ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد دو حلقه شکسته اختیار از دست داده خواست که با معشوق بهم آغوشی نماید و دست بحلقهٔ زلف او درکشاید اما رویت برهان الهی دست او را از اراده باز کشید چون بقدغن از حرکت دو حلقه دو دم آن بود ایاز را فرمود که زلف را قطع کند و شبه فتنه را کوتاه سازد ایاز زنجیر زلف بریده پیش سلطان گذاشت و تکلم بفرست شب و سهو سودا را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد سلسلهٔ گیسوی بریده دید حیرت بر دماغ شد تا بجاییکه هیچکس از حضار مجلس یارای دم زدن نداشت علی حاجب عنصری را آورده گفت تو آنی که مزاج سلطان را بحال آری عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه عرض رسانید

کی عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی بشاش گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرونشست و فرمود تا دهان عنصری از
جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده‌اند
میرزا صائب میگوید ع بگیسو خط بغیرت قطع زلف ایاز + نگار را ز عیان در از دستیها + و نیز میرزا
میگوید ه پا از گلیم خویش بنا بدر از کرد + تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد + مؤلف گوید حق این است که
مصراع چنین گفته شود ع تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد + چه هر گاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که
آنرا ببرید بپیش از رسانید نه ستم کرد عنصری گوید ه عمید دولت ابو القاسم بن خواجه حسن + که هست طاعت
او سپر بازد قضا را + چنار گرد دعا تا نگر شود بخشش + از آن چو پنجهٔ مردم شدست برگ چنار + ستاره کرم
خواجه گردش فلک است + که زو سوار پیاده شود پیاده سوار + ز خواجه جود پدید آید و نگردد لئن بخیل + ز ابر آب
پدید آید و ز خاک غبار + بایستند بزرگان چو پیش او بنشسته + چو وا رسد بپا بایستند انهار + کفش معاینه
فر سود جود اخزدل + اگرچه نیست پدیدار جود را مقدار + مثالش آنکه سخن خیزد از حروف بسی + اگرچه هست حروف
اندک و سخن بسیار + بتود و هم بود حد جنس خویش بخیل + نکرد و هم بخند جز برای بیکار + بود چو سایه
خلاف و طاعت او + ازین و لی را منبر ازان عدو را دار + بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی + بنام مدحت او درم
کرده شد اشعار

عرفی شیرازی استاد مسلم الثبوت است و سجاده نشین سحر بازی و شاعری شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ می‌نویسد
اول که از ولایت بفتحپور رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در بین سلوک اخیر با قدر
[illegible] کابل در منزل شیخ میبود و محتاج او از شیخ هم رسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابو الفتح
ربطی پیدا کرد و از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مربوط شد و روز بروز بهم او را شعر و هم در اعتبار ترقی
عظیم روداد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور تسع و تسعمایة در آغوش زمین خوابید صاحب
ذخیرهٔ الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر بهر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاصی
شاهجهان آبادی در شیشه بهار العلوم علیشود که خانخانان بکرت عرفی را در جائزهٔ قصیده هشتاد هزار روپیه بخشا
کرد عرفی در قصیدهٔ نتیجة الشوق میگوید ه

اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار		بکاوش مژه از گور تا نجف بروم

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

سید صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ع بیگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پرورش صدف آمد + چو گوهر او بسر آمد ز گردش گردون + شکست به صدف و لهای شریف آمد + بگوش چرخ رسانید حرف جانسوز که عمرم از تو چون صرف تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بردم + فکند تیر دعای و بر هدف آمد + رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما سید صابر اصفهانی مرد بی نظیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیسته نخست بواقعه نویسی صوبه گجرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا آنکه اختیار ترک و تجرد دانه بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین و الف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از آن معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه در آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است باوصف آن قصائد او چندان حسب واقع نشده لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه بسیار دونی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید ع عرفی که در غزل استاد بود + خانه خراب بوده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود ملاحت نداشت + اشاره است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ع

بسم الله الرحمن الرحیم + موج نخست است ز بحر قدیم

متاخرین گویند بجای لفظ موج لفظ دیگر مناسب تر است فقیر گوید مصرع ثانی بسم الله بحر ساخته ام که ع بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب رسول کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن الاسرار قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تشنه برای بسم الله یافته میفرماید ع سخن بلند چو گردد بوحی پیوندد + اما قرب مصحف کلام موزون است + اما شیخ مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب بسته نام مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد و به مرتبه وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص بی فایده است زیرا که شعری که بلند افتد نیز به مرتبه وحی نتواند رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مضمون مصراع ثانی اینکه کلام موزون حرف کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا مضمون

دلرا چه سید بهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان بتمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب او	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب او
ز چشم من مجوش ای گریه کام دل از او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنود خبر که بیتو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب تار و روزم از تو
پیش عرفی بده از دست عنان کاین اشتاد	وله	خویش را آبله فرسوده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاء مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر بضرورت شعری چون جامه و نامه و تا زیانیکی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ٭ بروشنائی شبهائی تاریک گستاست ٭ وگاهی ها مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریته دامن کشیده ایم ٭ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ٭ اما هاء اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاء آبله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود لیکن مختفی ساختن هاء اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در لغت گوید

تا جمع امکان و وجوب نشود ؎ مورد متعین نه شد اطلاق اعم را

میرزا خان جلوه کانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عام تر بوده و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بوده انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان النسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص خوانند اگر که حقیقت مفهومی اعم از وجوب و امکان باشد صادق می آید برهر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر که اسم فرد حقیقت کلی می باشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت کلی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقةً موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بالنسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشند از امور
اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً
نه مجازاً نه اصالتاً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن چیزی دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + کسیکه حقیقت محمدی را عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه حقیقت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهراً این قایل
در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برات
دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود و باعتبار
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صوری باشد نه معنوی و ملا منیر لاهوری شارح قصاید
عرفی در شرح این بیت می‌نگارد وجود مشترک شدن ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جملهٔ وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است و در تقسیم ممتنع نیز
از جملهٔ موجود خواهد شد و این معنی بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و بممکن بامکان و بممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیهٔ مطلقهٔ عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم موافق اصطلاح
صوفیهٔ صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
اول داخل مرتبهٔ وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبهٔ امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسپ بخشیدند صاحب نزاکت القدسی که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفاتش از سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعراء اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود نقل آورده

چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری — ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری

ولہ

صد امید داشت بسفر ستم سوی آن بلند خود — معاذ الله از آن ساعت که او نومید گردد

خواجه باقر

شرف نسبت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان عرفی وارد و در کتبه سرداران جسته تاجر پیشه بود از ولایت بهندوستان شتافت [illegible] در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این بیت است

شتافت روزگار بتر دستی بهار — از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین کرده و میگوید

در کار مدح شد گفتم این بیت انوری — تا حق کند بمرکز خود باز استقرار

ای کاینات را بوجود تو افتخار — ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شولستانی که در تخلص اشرف سالک بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب بود در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصیده در منقبت نبوی گفته ام و بیت متنبی را در مدح احمدی صرف نموده ام قد شرف الله ارضا انت ساکنها ٭ و شرف الناس اذ سواک انسانا ٭ هذا دعاء مولانا بلا ریب ٭ و انا علی المتنبی انتخابا ٭ بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بوسیله حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخط او قریب بهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سوره یوسف چو خوانی یادکن اشاره را — چنین ابرو کن تفسیر سین بسم الله را

ولہ

زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است — نعرهٔ شیر است تکبیر قلندر باده را

ولہ

دیگر حسن گل سوز که امشب مجلس آرا شد — که مقراض از پر پروانه وارد شمع محفلها

ولہ

چه بهره‌ای که نگردست باغبان مراد — نشاند شاخ گلی چو تو در کنار مرا

ولہ

بگو بساقی مجلس که ز دستی تا صبح — که پنبه بر سر مینا نهد بگوش مرا

نه غلطید بخاک و خون غبارت تا اوج گی گیرد وله نه سر افتاده چون جعفر طیار ز خنجر زد
خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد وله فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دهم شرع است و یار می آید وله در خزانم بهار می آید
سر فدای برهنه پائی باد وله که ز گلگشت حنا رسی آید
هر قصه که بود و لعالم تمام شد وله حرف نزاکت تو بود در میان هنوز
بی بهشتی صنعتان چند در آتش باشیم وله دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس
در سجدگاه عشق خریدم فنای خویش وله کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش
ای بلبلی بیال تو چون شاخ گل که من وله یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش
گیرم که سحر آب گهر در عوض دهد وله بیهوده همچو ابر مبر آبروی خویش
از لبش زمانه دربی غمازی من است وله گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ وله ترا که مهره بنا شود ز پیچ و تاب چه حظ
اینقدر با بی فیض نظری میکردم وله میشوم اشک و بمژگان تری میکردم
بهتر ز خموشی نبود مهر کشائی وله از سخن لب هر که بی بود گشودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم وله ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از دزد دیده دیدن مهر دارد دور نگین وله از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
رنجان برآب خضر و سم آب بیدن را وله دلهای مرده را کند احیا گریستن
با آنکه از مطالع خط سبز شد وله کاری نساخت این نگه بی سواد من
ای سبزه من چمن تو گرد سرت گردیده ام وله چون ناله ام بالیده تو مانند بی بالیده ام
دست کسی بدامن خطش نمیرسد وله امروز آفتاب بود تکیه گاه او
ای دل بزم شعله چه کامل نشسته وله برخاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام وله ای غایب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که احوال نگهم سیر قامتش وله تهدید را ز جنبش دو بالا چه فائده
یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم وله کاین قاصد فرصت پی از که رسید

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد به قصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض راه برخوردم رفت سوار به باغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد رفت مرا هم تکلیف باغ نمود با هم به باغ رفتیم بعد از قدری دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر با ایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب یاران دور افتاده در زیر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ؎

کدامین مست را امشب سر جنگ است با مینا		که دنیا هم ز جوشش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شراب برداشتند فقیر برای رخصت برخاستم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است به دست خود به طریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را در آن بیاض به چشم خود دیده‌ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ طریق باطن نمود و پی سجاده برد و در سنه هزار و صد و هشت از سرهند به بیجاپور دکن در عسکر خلدمکان شتافت و با امیر الامرا ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلدمکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید و در ثنایش گوید ؎ بعد سیف آخر علی اذوالفقار آمد بکار :: لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار :: و در روز ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گذرانید ؎ ای شان حیدری ز جبین تو آشکار :: نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار :: دشمن کش جهانی و یکدست پروری :: فتح و ظفر دو بخت مست اند در قطار :: تسخیر دوستان الهی نموده :: ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار :: شبنم که بوی گل ز فراقش جنون کند :: آن دل که برده ز من آن را ز من بسپار :: مرغ دلم به نیم نگه صید کرده :: ای طایران عرش خدنگ ترا شکار :: یاران چند در فن خود و منشی خود اند :: این جمع را به یک نظر عاطفت بسپار :: ناصر علی ترا ز تو خواهد مراد و بس :: ای از فیض بر همه عالم گهربار :: سید عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود به قلم آورده که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن طاقت صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید بیخبر در همین بود که ذوالفقار خان به مطلع اکتفا کرد که قابل صله همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه بود و خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه و رجالهٔ آن شنیده ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذو الفقار خان در سنه ثلاث و مائه و الف تسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کیچی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه از ارکات و
با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب بشریف خان است شریف خان از نوکران
خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدرنشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقاء ذو الفقار خان
بود و بحکومت کیچی میرزا ناصر علی آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه بسر برد
و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائه و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قبرش
در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تألیف سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ؎ سرخوش زخرد سال
وفاتش پرسید ✤ گفت آه علی بعالم معنی رفت ✤ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ✤ آیا در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل می نویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جمل حنفیه شواد تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شهید از فتح جنت سنا و تاریخ جمل حنفیه شواد نقصانی دارد که مورخ از تاء حنفیه که آنرا در املاء عربی بشکل ها می نویسند
چهارصد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بعکس عروضیان
و عروضیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب مثلی
در عقد الجواهر گوید و هنگامیکه لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
است نه رسم سید عبد الله بهرنجی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیر پوری
با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم بارش بقبر

در تاریخ جمل حنفیه شواد [illegible]

غبار من که از شرم معاصی کرد پنهانی ... چو شمع استخوان بیرون چکید از دوان پیشانی
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوی گردانی ... چو دل پیکر دواز دنیا جهت سجده گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ع چشم بکشا زلف بشکن جان بین :: بهر تسکین لب بیا زان من + چشم بمعنی مرادف عین است و بکشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی شبیه لام است و بشکن بمعنی مرادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین ساکن دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمائی از خود ذکر میکنم باسم همنون ع غم من بی نتیجه بود اول شکر از دید نتیجه داد آخر + غم من شکل اول منطقی است غم صغریٰ و من کبریٰ اول بی نتیجه شد یعنی عین و نون رفت میم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و عین نون شد نون با میم همنون حاصل شد +

حسن علی لقمان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبهٔ عدیم المثال خامهٔ سحر نقش شمشیر خونریز است قیامت انگیز احوال و در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی حقیقه صحبتی در سرکار بیگم ثبت خلد مکان بفرستن داد و مدتی گذشت وجه قیمت رسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ع

ای بندگیت سعادت اختر من ... در خدمت تو عیان شود جوهر من
گر حقیقه خریدنی است پیش گوهر من ... ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم چهار هزار روپیه با حقیقه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ع

از حضرت بادشاه غازی ... گردید دل جهانیان شاد +
آمد بقبول حساب تاریخ ... شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب نموده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می آرم ع

فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا ... اختر آن بیند دل زنار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا ... بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
زینهار پاس حرمت میخانه را بدار ... جادو چشم خویش چون نرگس ایاغ
کجا برآیند بهم خورده صحبت [illegible] ... نیست نقش ... را

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهره خندان شگفتن بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد بتقدیر	وله	مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتاده کوهی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر را درک عهد نیست	وله	ور نه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت ازلی ایذا نمی شوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما نزند
تا کوهی تو دل همرا شد چه بجا شد	وله	آئینه با قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شد شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و نیاتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	ماننده جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قناد می ریزد نبات	وله	قالبی امروز دلیساز دکه فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشید است هنوز
تشنهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیار و کاسه در یوزه را جز پیش همچو	وله	غلو همتی لازم بود در طبع سایل هم
بهمیرت یکنفس نگذشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم
بتقریب نگاه تماشای گلستان کردم	وله	بهم کل دامن خود و بزیر گریبان کردم
خدا نا کرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
یا بی رنگ رنده و نشاط نهان من	وله	چون رنگ رنگ آن یکی است بهار و خزان
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست	وله	با عاشقان سلوک علی بانصیر کن
از جور عشق شکوه کسی با شنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعه هجوی نغز گفته است که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی قدر نیست	با کمال غرور تمکین با وقار در بیان زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از ان در بعضی نسخ قطعه والا منزلت به نظر درآمد درین صورت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده بودم ظاهرا بعد چندی تبدیل شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه مندرج میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم بیت

یارب یارب رهین احسانم کن　　مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است　　از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر نظر بیان والا فطرت و سخن سنجان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی کامگار خان پرداخته و بذکر بعضی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین الظرفا مشهور است و در سفاین صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح این قطعه بسطر از دو ساز گفتگی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشناست و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و باد صدف گزارش معاذیر دست از تقاضا برنداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیبه کشوده اند و بر تنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده تاگریبه مهر سکوت از زبان بسته نکشاید و یاران را فراغت دوست را انشراحی نمی افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ پادشاه بود اگرچه بسلسلهٔ سلطان عصر در سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طویی خان مذکور بپرداز و باتش بزمها انجمن افروز طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالی منزلت　　با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرار داد و برای آنکه حکیم مصحف حکیم است تبدیل تخلص اگرچه بیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والا منزلت میگفت چه نعمت خان عالی منزلت ایهام میتواند شد که نعمت خان سفها که عالی مراد ست منصف است و ایهام اوصاف او که در قطعه مذکور شده بتخصیص صفات عالی است و اگر بعد نظم قطعه است از بی خللی باید که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و ازدواج بجا

یافته در شعر جایی می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بجواست عیب جو عیبی است
عظیم و کج خلقی است نامستقیم چنانچه بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنا
جنس نمودن بر این عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموسی نشکست که آبرویش نریخت و تار پودی
نبافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند بازی چرخ
دغابازش نسازد دگر ستین ستین بالضم در بازی نرد آن است که در راه مهره در قید هفت دنباله
دار افتد ظاهرا دنباله را بسین تشبیه کرده اند و ستین موافق قاعدهٔ تصغیر مصغر سن خواهد بود
نه تصغیر سنان وسن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن و مرادف آن
سنان دانسته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بوزن من سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کرده و سن بالکسر در عربی شاخ جاروب را گویند
ستین تصغیر بآن معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ ستین باعتبار تصغیر چه لیتا
نشان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر بیفتد گر کشادی رو دهد — پیش یابد تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از آن
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک نشین میکند از ترس حریفان کعبتین بر تخته
کشادی همین عروس میزند که اگر بفتح بابی رو دهد مهره در ششدر بیفتد و از سلوک راه مقصود
باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس — ماند آخر همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جلاده است مشهور یعنی چون سفر طریق مقصود پیش آید در طلب یکه محصول از آن
این قبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما استقلال رضوان نیافته بشت که جا دو
مقصد پیدا بود و حرکت نزد وی هم بعمل آید تا گزیر زاد یکه برداشته بود مثل دین او ادا کرده
بر گردن ماند و در کار سفر نیامد قوله

نقد [illegible] گشت لبریز وفا و تکیه گه چه باز — تا کشیدم [illegible] جانب الملک [illegible] این

حنین بضم حاء مهمله نام موزه‌گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و سخن بسیار کرد حنین در غضب
آمد و از کوچهٔ دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیشتر رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می‌بود می‌گرفتم
چون پیشتر رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و چیزی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داده دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی متع مالی و بدلی مصارف بیفایده پیش آمده در مصراع چهارم نقص واقع شد یکی سکون
عین مربع دوم وقف با بلدی سوم تشدید یا حرفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را
با این عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین ؛ مع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ؛ از کم
و کیف میگفت این سخن میگفت و این ؛ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که درمیان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و سطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می‌شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مرغوب است عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و اینهمه وقت صرف شد و چند و

چون که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری که هیچ بنظر نمی‌آید قوله

آن شد از جبر آور و این شد از اختیار
این سخن هم درمیان ماندست ما بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می‌پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می‌شناسند و مراد از ما بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل معنی آنکه چون داماد نقص خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را مستند خود ساخت و عروس چون مطالبات او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابلهٔ حجت خصم معارضه بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود و قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و تحصیل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اہل سنت که امر بین بین است فعل هیچ کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ لوقوع نیاید قوله

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن — شرط نباشد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرط ها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت نرود که خواب راہزن امر دست و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستلقی بوده صفت را و نظر بر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار — گفت آری هم چگلش آورده‌ام هم کلتبین

چگلش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در دست سلطان گر گویند و کلتبین بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر حدین و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد وی است که تحت عروس تواند پرداخت او که هیچکاره جهاز نیز آورده الاّت تعذیب است مقصد اینکه دندان خان را از انبر باید برآورد و بر سرش چگلش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرده قسم پاداش هرزه گویان است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است — کثرت استعمال مفتوحش کند ای نور عین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکسرة [illegible] القلعة کالکسر بالضم فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در مثل بسکون راست و در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن میفرماید که کلید قفل خود کرا ازمن میجوئی بالست یعنی صبر چندی صبر کن که بیجارت صبر قوت شهواتی من بسکت می آید و بکثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان با زن مجوب بور علین نیز آنکی اش قوله

گفت زن ... چیست جرم من ... شد و ... — در محالات است فتح الباب ای ... الدراهمین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش یاس چو دید در دامن آرام میکشد و امری بین بین هیچ نیست که اینکس را از کشمکش وا رهاند بدین سبب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که وعده خواهی شد و مدعی و زیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین سبب مرا ضمنی نتیوان شد که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت وحلی میکنم نشنود و قسم آمد حلول ‖ هست سریانی و طریانی ثنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط یا جایی خاص است و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف در بنا بر منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق و بصورت تقریر معنی بیت چنین است که ادا کرد گفت وحلی یعنی دخول و حلول میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضایقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس هندسه گر خوانده ‖ ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس اینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بمعنی مصطلح محتاج بیان است و بچنین کنیه یاد کرده چه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت بامعنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که عمود آنی است از اسما عشره و خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جانب آن دو زاویه

قائمه و انرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین یعنی بملتقای
خطین رسد صادق نمی آید پس چه مناسبت معنوی در قول او ضجیع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت
صوری هیچ وار مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و بنه زاویه قائمه مثلث متساوی الساقین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد و لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی باشد
وتر ادست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بنهج و
مناسب افتاد و تشبیه او قضیب را باعتبار استقامت بعمود و بمفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن نسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نقش بزاویه میشود و بنقطتین
یعنی منتهای خطین که انرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد بتخیل تقریب بمجامع که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است و از شدن بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزاویتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگر چه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثال او متعلق آن ایضا کما ظهر
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر یست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یکحصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت و در تقریر بنقطتین
مذکورتین بر عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از نقطتین حشفتین باید داشت

واینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیتین در حکم یک عضو است بدلیل مسائل
شرعیه و جواز تثنیه خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت ایشان یا در خلال کلمه واحد اینقدر
هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید بهنگام طوی
سوم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفته
گفته من بی انتظار ساعتم معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین
طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می بایست شمس را
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطین جهت صاحب سوانح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل سوم حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بوقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت مشتاق یعنی
یعنی یوم القیام ؛ درین مصراع با می برای ربطی باید یعنی ساعت یعنی یوم القیام شده ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسألونک عن الساعة ایان مرساها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را بفردا
می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرائط کی دست خواهد داد این
ساعت اینجا یعنی یوم القیام شده و بعد قیامت افتاد قوله یوم تاتی گویی در مستقبل
کن از حرف اتین ؛ اشاره است بآیه کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آینده است معین بقرینه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ مستقبل چرا میگویی
آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست ؛ عروس میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق ای
عجل القرین ؛ عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی بعجلت

خمیر مایه النسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله یا پیر شده و گاو نشده قوله گفت من مستقبل
از رمال حستیم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود بار می
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج با زفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد محتمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نا دیده گفت … از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رکاکردن رجولیت هم سستی هم پیدا شده
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساخت زرعونی ز خولنجان و جوز و زنجبیل … تودری و دارفلفل سعد و قسط و بهمنین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بمشوره طبیب زرعونی ازین ادویه تمامه مرتب ساخته زرعونی
اقسام است این نسخه با نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق بنظر خصوصیت مزاج شخص اجزا کم و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه بتجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت تجویز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان بادشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی هم رسانید و پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه منصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملکی و کمال تقرب حضور داشت ان گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد
در هند متولد شده در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و بعد عشرت برگشته و در سلک نوکران خلد مکان

سخنوران است و این التقا نزد اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار رشت چه پیش ازین وقت
ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخاستن نباشد پس اصح از نحو مذهب فیض است
که ازین التقا نزد وی است خاصته قوله

نکبت داماد پیش معزول کرد و باز گفت | غزل پیش از زفافش هیچ از نازاده جان

مصرع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در مصرعه
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد بغیر ازین بنظر نمی آید که چون در لغت هلاک شدن را گویند
و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع
از کاری است که کسی را دخل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از
جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت داماد وی او را معزول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن او ازین
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بوده. بی شبهه غزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن مرد را پیش از حیات
و قیام بدان میماند که نازاده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از سبب ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افگند
اگرچه در غزل هم آب بیرون میریزد و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را
غزل گفتن ازان قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفتا سخن فهمان کجا | من ز خواندن عاجزم پس [illegible]

یعنی فی ربیع برا گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه مهر
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قصه را | در خور حالت صله بخشند بمره تا یقین

یعنی از هر یکی تا هزار خدا و ندا هر دو گویی سخن مطول کشید و از مرتبه احاد بمرتبه الوف رسید چه هر واحد
آینده را سیاه کاری بخت و خامه بی قدری تمام صفحه بسیار را با درد و اشتیت میخوانند امید است که لطف عام با مرزش
خاص [illegible] استغفر الله و اتوب الی التواب
الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تمّ

عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست و مبدء فیاض سایه‌گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خویش غازه. مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزیده و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت. نواب در اواخر عهد خلد مکان صوبه‌داری بیجاپور قیام داشت دران ایام هنرورخان ملازم رکاب بوده و اکثر با ارباب صحبت مشاعره می‌گشت. در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه اربع و عشرین و مائه و الف نواب آصفجاه صوبه‌داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد. هنرورخان هم مسلک ملازمت پیمود و درین عهد او را به داروغگی فراشخانه و غیره مامور فرمود و در همین سنه‌ها شغل بخشیگری پیش به داروغگی فیلخانه دارالخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع می‌شد امتیاز بخشیده رخصت فرمود. مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر برد و همانجا درگذشت. نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ٭ از دست

بس که بسیار از حیا در پرده محجوب مرا	دیدم بیگانه داند چون مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شنیده در سرو آزاد بنام او نوشتم و مفصلاً در دیوان هنرورخان بخط خودش بنظر درآمد. ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرورخان است و برای اطلاع آشنایی ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید. و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر درآمده است. براه او چه دربازیم لی دینی نه دنیائی ٭ دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی ٭ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شده است و اصح از آن بلند است که آخذ کلیم ندارد شعر او. این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد. در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

بیتاقی ای نظام الملک تسخیر جهان	من علامت دیده‌ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش سجیان افتاده است	یک نفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهرسای چون نشاط رنگین	بیتابی نشاء کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف بیجا	زبان شمع آخر جا که ایستاده از بیجا

عاقل شاهجهان آبادی

از خوشامد میفزاید در تنک ظرفان غرور	وله	شیشه ها را بی نفس سامان بالیدن کجاست
می ز دست بهشت مدام است پیاله	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود آستانه	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
بر ابر توبهٔ زاهد خندیدیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرأت است و خامشی تقصیر نیست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق بجان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان درماندهٔ کار خود اند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
پرورش یکدم اینهمه بار اهل سپند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی محل	وله	میکند همواره سوهان گرچه خود همواره نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال رنگین	وله	تا تصرف را بجا آرایش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر سد ز آئینه یاد	وله	نیکوان را زنگین ساده نامم دیگر است
دانهٔ سبز را با آسیا سخت است کار	وله	سیه بختان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس حق سر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا بدست دشمن گرفتار نشود و در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته و در صورت لطف از شعر مذکور میشود وله

کدام تشنه جگر همچو ما نفس سا نبود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ بی غبار شمشیرش	″	نفس شمار مگر عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته مژگان شکسته اند
دماغ شاه از افسر بجز پیچیدگی دارد	وله	شنیده اند که چرخ آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در خسته هم پایه بسیار	وله	هر که رفت به شبانه نمیگردد

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند شد و در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میگشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة
تاریخ وفات او سنه سبع عشر و مائة والف نوشته میر بسبب تفنن طبع احبا را پرتو التفات بر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طارزی تخلص میکرد بعد از آن بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود و آخر جلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حیرت
ذکر کرده و خود در بیت از غزلی باین معنی اشاره کرده است

صد نگه غمزهٔ شوخ صنم سیم بر قد	زکمند شست بهر رشته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در هر نوع واقع شده اما قصیده شعر از احسن گرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانیده است

کسری که بعدل بود عالم پرور داشت نه کمال عدل تجویز نکرد	بی جرم اگر بخت پای زنجیر زر او بخشش سلسله هم در کشور

سلطان چهار حرف سطر از طلای مسکوک که از عهد ایشان باشد بدست شاهزاده کامبخش و از شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بهم رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف
قلعهٔ ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جملهٔ آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده
و حقا که بدیع نموده است

چو شد ابهام زیر خنصر او مرده	بود و اسم اعظم در شماره

بعد از آن خود بیتی برین منوال نظم کرد و مراعاة النظیر افزود که اینست

هو القطب الارتقا البدر طالعا		سمی انه المریخ لکنه السعد	

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بیست و سیوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف در شاهجهان آباد واقع شد نعش مقدس بدار الاسلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید میر عبد الجلیل کرد وفات ٭ رضوا عنه گشت سال ممات ٭ و نیز فقیر در تاریخ وفات قصیدهٔ عربی دارد که مطلعش این است ادرک عبد الجلیل لقاء ربه یکفیه ٭ و فاز فات الناعس المرحضیه ٭ از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی جلوس محمد فرخسیر پادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است

شهنشاه سپهر سرفرازی ٭ خدیو عصر فرخ شاه غازی

چو داد اول ببستن چیره را پیچ ٭ نمود از بسم الله ته پیچ

چو شاخ گل بسر پیچید دستار ٭ که هر پیچش نمودی موج گلزار

بسر پیچید چون خورشید انور ٭ ز موج نور اقدس چهرهٔ زر

بهر پیچش دل اهل نظر بند ٭ چو در خط شعاعی قرص خورشید

ز سرپیچ مرصع چشم بد دور ٭ عیان شد سینه نور علی نور

نگارین جامه چون گل ببر کرد ٭ که دولت تارش از نور نظر کرد

ز بس دولت برو مالید مژگان ٭ اثر شد از خط مژگان نمایان

اثر در جامهٔ گلباف از موج ٭ ببین دریای زینت موج بر موج

ز چین آستین چون موج پرپر ٭ شکرخند شقایق جان گستر

نگارین هست باغ از رنگ و بوش ٭ بهار باغ چمن زینت در آغوش

بشاه هم نشان هر شب جان یافت ٭ ز انداز تحکم که میدان یافت

بوسعت دامن شه جلوه پیراست ٭ که وسعت لازم دامان دریاست

سجاف دامن از نازک ادائی ٭ چو پشت چشم خوبان خطائی

نشست اندر حرم بر مسند خاص
کنیزان گلستان پوش باهم
پرستاران بگرد شاه جم جاه
نشستند هر یکی با اغانی پرده
سخن را از ادب سررشته طاهر
سخن چون بر گلستان حرم شد
سرشت شه و ندید آیین مجلس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن
کنیزان نشست جمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند
رسوم عصمت و آیینه بینی
رخ شه مصحف آیات نور است
ازان آئینهٔ دل شاه جم جاه
دگر هم هرچه رسم کدخدائی
بجا آورد شاه هفت کشور
شهنشاه از حرم با صد بشارت
امیران پیش شه گشتند باهم
به تبریک شاخ گل هر یک خمیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز
عقیب تخت شه چو دلربائی
چو مژگان بتان ناز پرور

طرب بر دست کرد و اقبال جاه
کمر بسته بخدمت همچو ابرو
زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عفت مشک آگین چین گیسو
نگه را از حیا کحل [illegible]
ادب اینجا عنان گیر قلم شد
بجز گوش گل و جز چشم نرگس
کرا اینجا غنچگی بر انگشت گفتن
ز مشاطگی را شمع گشتند
بهر وصل کامرانی جلوه دادند
بود معمول در حجله نشیمن
دلش آئینه روی سرور است
بحجاب رونمائی داد دلخواه
گران شایان شان پادشاهی است
بپا تهنیت شد جلوه گستر
برون آمد چو معنی از عبارت
چو ماه نو به پیش آسمان خم
بهار سی از گل تسلیم چیدند
مبارکباد شد گوهر صدف گوش
چو در پیشانی اهل دول بخت
چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
نگار زرین محمل بلقیس تا سی
بگیسوی سوار می [illegible]

بتجلوتخانه با همدم درون شد	پس از صالت آنجا که چون شد
بعید ست از بلاغت در نکولی	که حرف پرده را بی‌پرده گوئی
خدا گفته ست در قرآن نظر کن	بجای جامه من باشد و من
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم و پارچه جامه را بخیه سرسری با هم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوزها ازینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرارند	چون والد خویش محرم اسرارند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در تقویت مزاج دین جدوارند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی نوشته اند رباعی سلطان کز ایشان فزون مقدار اند ٭ چون والد خویش محرم اسرار اند ٭ تا باشد زایشان مزاج اسلام قوی ٭ در تقویت دین نبی جدوار اند ٭ میر عبد الجلیل رباعی مذکور را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة و الف انتقال فرموده و والد میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة و الف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است پس قدما ترجیح عبارت میر عبد الجلیل بر آنها و سخن پیدا است

تحقیق [illegible]

غضایری بغین معجمه ضبط کرده اند یعنی [illegible] اول کسیکه نگارش آن پرداخته بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغه از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف وفصحاء العرب [illegible] نسبت غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی نسبت یافته و در سال [illegible] قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال داشته و سلطان محمود قصیده‌ای هزار دینار جایزه فرستاد و [illegible]

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او بآب شُست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست وخیل خیل آهوان در دام او صید حال بدکن افتاد و در آنجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرچ راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده **قطعه**

ای غزالی بحق شاه نجف	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته آنجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی بعدد اشارت بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مهد عز و آسودگی جا گرفت واشعار آبدار در مدح او نظم کرد از آنجمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیتی یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خسرو یافته منشور ازو	چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
دادگرا عیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا اسم سکندر نوشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق بر او ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم سجایاش بود	شعله بر از آنجا کشش بود
سبحه شماران شده یا کسل	مهرهٔ گل را نشمارند دل

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری در وست	خوش شرر آن دل که نه یاری در وست

و بعد مقتول شدن خان زمان خان و بآستان اکبر آورد و بعنوان لطف دارایی خطاب ملک الشعرا تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از تنگنای دنیا بفضای عالم شتافت شیخ فیضی گوید ؎ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ✥ همه از طبع خداداد نوشت ✥ عقل تاریخ وفاتش بدو طور ✥ سنه نهصد و هشتاد نوشت ✥ انتهی تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصی تاریخ رحلت میر عبدالواحد بلگرامی صاحب بنابر صوری و معنوی گفته و قید دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ؎ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتیم ✥ هزار و هفده ام شب بستم ماه صوم و صفر در ین تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیه بایک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول ظرفها دارد تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آید هم بینکه بار هفتم در مصراع ثانی مجموعه اند نمی آید و در مقطع مثنوی قطع است مثل باره پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؎ چو ماه یکشبه تا چیز شد خیال عدوش ✥ چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ✥ و مثل باره چارده در ین بیت خواجو کرمانی ؎ آن ترک پری چهره که گیسو چنین است ✥ با ماه شب چارده بر روی زمین است ✥ و در ین بیت کاتبی نیشاپوری ؎ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ✥ چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست ✥ و در ین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ؎ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد ✥ شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ✥ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ؎

رخ را نقاب زلف گرهگیر میکنی		سرها در آستان تو زنجیر میکنی
رقیب دامن از آن در شکست می مالید	وله	که بر رنگ رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند		گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری شمع ناتوانی را		که چون فانوس مشت استخوان بدن دارد
گفتمش از دل پر خون شود دارم سخنی		خنده کرد که از نمک سخن پیدا کنم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام		بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان ‌‌ سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون

آنانکه درین بزم می ناب زدند ‌‌ بیدار نگشته تا ابد خواب زدند

از هستی ما همین نمونه است چو موج ‌‌ نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شورافکن در ایاغ شیخ آزاد می از و نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصهٔ یک وصدا هی تنگ است ‌‌ صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت عرصه ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاست بعد از لحظه آمد و پنج تومان بدستاری بسته یاد و صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت مستحبا هر صفحهٔ طرح مرا به سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست لیکن گویند وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان ایجاد کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و یای گذشت کلماتی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می باید چون خندهٔ گل اگر کسر همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بوزن مفتعلن باشد و اگر باشباع خوانند بوزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع در دو بحر خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند

در فراق دوستان آخر مرا چیزی نماند ‌‌ هر که رفت از هستی ما پاره با خود برد

عکس خورشید را از کوی خود دور ‌‌ گل پژمرده هم در بوستان است

باید که تو برنگردی از من ‌‌ سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم افصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعر است شیخ نظامی گنجوی بشاگردی بندگی

او اقرار میکند و میگوید ه آفرین بر روان فردوسی * آن سخن آفرین فرخنده * او نه استاد بود و ما شاگرد * او خداوند بود و ما بنده * و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ه نظام صورت و معنی نظامی * زبیند در گفتش خط غلامی * پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان درآورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در بیست سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حسّاد بسلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درهم نقره کفایت میکند سلطان که بیتی سی هزار درهم دیگر موقوف کرده بیست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از آن است این قطعه ه

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است و احد ها آید فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از آنجا برستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از خواهش هجو سلطان را که صلهٔ هر بیت بود صد هزار درهم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبرسن دیگر باره بطوس رجوع نمود و بدشواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی نوشت و بخواجه احمد میمندی گفت که اگر جواب بامراد نباشد چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ه

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقت پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل در بهاران گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما این انعام چون باران بی هنگام فایده نبخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس درآوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

فتح از سر مژگان لب دلبر و میتابان را کدورت آورد مویی که در شق قلم با[illegible]	پیکان قلم شمشیر کند پشت کمان را نی باید کشید در میان و ستان نی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض افتاد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائة و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه
که در زمین قندهار محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود و در آن ایام
گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس با پسر خود محمود خان با افاغنه
ست و بر کمین نشسته وقتی که گرگین خان به شکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را به قتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
و عشرین و مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر
میرویس فرستاد و کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیم رو نمود محمود خان
ارادهٔ تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین به سه منزلی اصفهان
رسید در آن وقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج
که در شهر بود برآمده در دشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندی از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خود را در آتش ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان به شهر
برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب و ننگ شکستن ناموس سلطنت دست نشاندند شاه را بر سر تدبیر ماند برای مجال داشتند
خود به حکومت قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون
شهر بردند و در بدر اصفهان را واکرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانیده
بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه اوزبکی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و بهر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی نام خلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه بر آمد
و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رساند تا بجایی که در
سنه اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود بسر انجام میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة والف پرده
از روی کار بر گرفته بر سریر فرمانروائی جلوس نمود و خود را نادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع بر آورد نادر شاه یک طرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه زر کرد نام سلطنت را در جهان ٭ نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان ٭ بعضی
ماده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پاستانی باز میگوید که در طلوع این
سلطنت هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بوجود نیامده اما در آخر حال خبطی بهم رساند
و شلتوه سپاه و سفاکی از حد گذرانید از جمله آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها
بلند ساخت روزی در کرمان حکم کله مناره کرد یکی از مامورین این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسیده
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را بریده منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت بر آمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگرچه پسر را بجای [illegible] بر گشت
و دوری از حضور پسر مایه نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بهر جا میرفت
المعنی جنون او افزوده و فرقه قزلباش را ماده این فساد پنداشته خواست که قزلباش را بهم زده
افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرکردهای عمده قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو کشیک باشی و این هر دو عم زادهٔ نادرشاه اند سوم
موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سرباشاران پنجم سعادت قلیخان کشیک
باشی نادرشاه بنا بر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگروهای خمسه بست و پنج
کس را که خودها از ان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در انجا نادرشاه
خوابیده بود حصهٔ سرگروهای خمسه افتاد نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت ره وسیا سپاها شما کیستند معشوقهٔ نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو
که آن شب هم بستر بود و بر ارادهٔ خمسه مستقر آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ چوکی سوار شده بخت برق باخود
رالفعل قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او حریفان
آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
برا اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطهٔ ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد با وی واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگروهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنة خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بشیوه بدست آرد ابراهیم میرزا بر مخفی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشته
و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة و الف سر بر سلطنت افراشت [illegible]
اعظم تاریخ جلوس او ست و نیز مورخی اینگو [illegible]

حسب الله عاده

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	دین دین رسول ثالث از ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت ظهرانیان اورا مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا اورا بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند درانوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سرخود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از شنوع این حالت قوتی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم اورا میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت زاست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود و در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانه سرکار بادشاهی سر برافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود و نواب از دکن بدارالخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگو گفتم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار و سه صد روپیه با ساز زر صله عنایت نمود

قوم [illegible] متخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما و در فقر و بی نیازی [illegible] از شاه بادشاه [illegible] و در خدمت آن عالیجاه [illegible] گوشه نشین [illegible] شعبان سنه [illegible] و [illegible] رحلت [illegible] و در [illegible] میر لطف الله قدس سره جانب قبله [illegible] روشنی پاک گوهری [illegible] واکرد ابن میر آن قفشا

تا کی چو گرد باد کشی سر با سمان خاکساری کن که گردد سجده گاه عالمی	وله	چون جاده تن بخاک ده و ارسیدن درو هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان دانی ممتاز اقران. ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائة و الف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسادات می رسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بمنصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام بسیر دکن شتافت و چندی مثل من در اورنگ آباد اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید بشاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر مناسبت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه یک غزلی با قدری رباعیات بنام وی فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد براحوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جای شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره بکار آید جواب با سیر جحر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول یافت مشمول نحو حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد و نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی که بالا مذکور شد دارد سابق مفتون تخلص میکرد این اشعار از وست و قصیده سخن سنجانه بلندی می باشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا باغبان کو ندهد ره بگلستان چه غم است		ببوی یوسفی کردم سیه کار دو آرا کاش بیند رخ خویش در آئینهٔ ما گر ازین بیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند — بهر آزار دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق — این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد — شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن با صد زبان در وصف لعل یار میگویم — ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم

ما نباختیم قناعت از مال دنیا چون نگین — نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین

اسم و نام آوری نقش سرابی بیش نیست — بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آن شوخ ابرو برقرار ماند — که هیچ پیدا کنار از من بود و کو در کنار من

نشدی معلوم قدر ما خریداران بیار — همچو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکه سخندانی و استاد مقرر پایه تخت شاهجهان است شرف زیارت اماکن مقدسه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیده معروض داشت که مطلعش این است ع

ای قلم برخود ببال از شادی بکشا زبان — در ثنای قبله دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز بقصیده در تعریف تخت مرصع بادشاه از نظر گذرانید میرزا مجیب مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه جائزه شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در این باب گفته که بیت دومش این است ع

تا سر زده از شمع جبین بی‌ادبی — پروانه ز عشق شمع واسوخته است

فوت قدسی در دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضه اسهال در گذشت کلیم این مصرع تاریخ یافت ع دوران بلبل خوش نغم زندان شده قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل آن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده‌اند اگرچه مخلص او که خالی از خوشگی نیست با بر تناسب صورت ترقیم می‌پذیرد ع

تا سوی تو ام کرد نگه راه نمائی — همچون قلم بتو کندم از مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست حنا را ز بدن تیغ نسیمی — دستی که بر آید بدعای تو ربائی
شادم که بهر گلم نه شود شاد دل غیر — داند که جز از تو مرا نیست جدائی
در عشق فریبم بده از لطف که دایم — چون نامه مرا خبری کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نه پیچم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن نگشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادیم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نه فتنه است شکست از چه خرابست دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشه چه میزد و جانی در باخت — عشق تا بود و نبود است بآن ارزانی
بجد و کاری مردم نشود میدان گرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
آیا داری خبر از داغ دلم سست باد — که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد حجر و فلک بگذارد — دست من و دامن شه علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دو دست بخوان تو ای سیه کاسه — که دست پشت نخاید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر — چو چشم کور سوادان خط دیوانی
فراق دوست پسندیدن جفا بردن — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خشک تکیه فش فخیره دارم — که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید تا هم سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شنیدن بلبل — ترا که گفت که گل بر مزار من فشانی
تمام حیرتم از بخیه بر لب غنچه — که جیب صبح چسان میدرد و تا نی
چنین که صبح سواد شنود سیاه تا که — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

ز بسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر — توان کشید رگ از سنگ همچو موی خمیر

چو خاک بهر سر غنچه باد پیرایان — کشند رشته دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شسته لب غنچه را بچندین آب — برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

ولہ

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران صفاهان — که نکوتر است در و ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام — جز در شاه که واقع شده از هیچ باب

آبروی همه عالم علی بن موسی — که از و خاک خراسان شده فردوس مآب

ولہ

بر دیده فشارم مژه گر چهره نشوید — خاک قدم مرغوب شاه عجم را

قصیده تشبیب را قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگویند این خود مضایقه ندارد لیکن گاهی راه بل گذشته از ساحل لب با ساحل دیگر زنند یعنی تخلص اگر جدا و سط بین الفصلین است خیر باد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می آید این را اقتضاب گویند طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وحید بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران نمید گل از خار

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا — گل چراغ توان دید گوشه دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوشت رسد — صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد — برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

ز بسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسه نسیم فگار

چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر — عجب که گل برد امسال کس بسوی بازار

مباش امت پروانه کیش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طرس که چون مهر قبه عرشش — بشرق و غرب رساند لمعهٔ انوار

و در قصیده دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قفس بدام کشید — چو دانه افگندستش ز روزگار گریز

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس
علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است

سنگ نفس ارفته از کار چشم
تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمن صنعت بهار آفرین
قلمهای کلکش نگار آفرین

چو گلهای رعنا درین لاله زار
خزان را پس پشت کرده بهار

در و دشت مجنون چنان بیخبر
که خلخال پا کرده از موی سر

ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب
غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالیده چشم از شکر خواب ناز
شگفتن تغافل کند غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب
چمن در گرفت از گل آفتاب

قلمهای این بوستان را زبان
نگردید هرگز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوشبو پر آب
بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بسفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در این سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر انجم انوار زیدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکابش روند زهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزهٔ انوار او شوند چندا استفادات آبا کرام او از اعیان سادات حمیدانند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

از تجدد سری بهند کشید و در امین آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزند زادهٔ او
از امین آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیه
نقشبندیه از مولانا شیخ منظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائة والف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف
او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد
آمده وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی و ستین و مائة والف بجوار رحمت
آسود و متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرین
و مائة والف انجمن وجود را رونق داد از آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید در
خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد متبحری
در علوم عقلی بهم رسانید برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از مهمات مسائل امور مهمه است
درین کتاب مذاهب حکمای اشراقین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین مفصل آورده و مطالب عالیه بسیار
از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش این است

فاح عرف النسيم في السحر	وأتاني بطيب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة والف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختتمه	ثم نور بدا من القمر

بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و بحیثیت ملاقات مشایخ و فقرا به
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد بیستم شوال سنه خمس و خمسین و مائة والف از اورنگ آباد برآمد
و بیست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرای
آنجا حتی الامکان استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه ست و خمسین و مائة والف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشایخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان آباد رخت سفر بست و در بیستم عشره ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائة والف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور اورنگ آباد را
بورود فیض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه مجالست و صحبت باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
او را دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائة والف باراده حجاز سمت طراز از اورنگ آباد
کوچ نمود و بنابر وجهی اول قصد بهیمری که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد نقل نموده
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس نوازش
بیست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غرهٔ ذی قعده وصول بندر جده عتبه را مستدل ساخت چون
موسم سعادت حجاز ات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود دهم ذی قعده باستحصال وصول
آستان نبوت سرمایهٔ سعادت اندوخت خدام روضه منوره بنظر تقدس ذات اجازت به پیوست تحیه
شریف دادند شبها تحیا و پیشانی و الا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضهٔ مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند در
درین باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
به هیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز آب دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند منافات
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است منافی ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات با سلوکی باید کرد که اگر اهل آنها بر جاده حیات می بودند
مهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی می بودم بشرف صحبت و سعادت قدمبوسی مشرف میشدم
الحال که بزیارت آمده ام قسمت این سعادت مقدور است چگونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره رضی الله
عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم و باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مجالست
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر بالفعل نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این حجج داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت و علما و اعیان مدینه منوره

جهت بلندی و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه مدار المهام شریف مکه بود ادای
ملاقات و تقدیم از پیر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکام ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت ابنیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود هم واجب
بلکه احترام هر کدام از ینها بنفس خودش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ابنیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم
طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایه بظهور رسانید چون
موسم حج جهازات پر قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجانب
آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائه و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا شهر کافر تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم طاخطه
باید کرد که جهاز عازم بندر بمبئی بود عرض بمبئی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را گم کرده که جهاز
بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید هر که در فن هیئت و علم الاسطرلاب نظر است تا حدی از آنجه
که معلم در خطا افتاده چون با خدا و دیگر اهل جهاز بعلم و عمل اعتمادی داشتند اول باور نکردند آخر میر بتقریر این خطا
خطاهای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا به مزاجی معلم کسی رو به او ننهاد و بعد وصول بکولینا
کشتی شکل گردید حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را بابندر الا قرین عافیت رسانید
و تشنه عالم را ان انگریزان نصاری بیت سکوینه محو کرده این دریا دوازده هزار کوه بیابان است که
در یا بعضی جا اند بر یا سفید و بعضی جا قعرش نامعلوم است با خطر در یا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی متخصص مثل نسج عنکبوت مشبک واقع شد الحاصل از کولینا ذخیره برداشته و معلم را تبدیل کرده غره ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شد به بندر تالچری وصول نمود و در آنجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست و نهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بمبری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بمبری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه و الف روز تحویل آفتاب در برج حمل این قمر نوربخش آفتاب سیادت اورنگ آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بجهت گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست مگر احیاناً بنا بر موزونی طبع ملی پایه عالی ازان بلند است که در جمیع شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه بابیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بجلوه مکین است و رتبه خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

در فقر من نباشد از کین و مکر شاهی	ویرانه ام ندارد با خود دوئی و دو را
لقمه چو نان رساند در گلوی خود نشتن	شسته دل هر که دست از آبروی خود بشست
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفشانی فتند بپای تو
دنیا زن است و طالب آنهم مخنث است	زین جهه رو مرد خدا ترقفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت منظوم آورده

چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بر پای من	کاین سرفرازی مرا حاصل شد از بام حرم

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم زهی بستم	گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید مرا هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت رحمت مقدس	دل یافت سرور دین با نور
حج مبرور و سعی مشکور	وارد شده در دعا ماثور
[illegible] اگر دعا مستجاب شد	تاریخ شود دعای مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایه تخت سخن است الحق سنگ زورهی بر شیشه گیلان شکند و قصبات دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که همتایان کشور بلاغت بتواضع او خم شدند و وجه تخلصش آنکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدای حال ملازم بایسنقر میرزا بود میرزا او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش این است

سزد که تاجور آید ببوستان نرگس * که هست بر چمن باغ شهریار نرگس * کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است

بتخت باغ ز حرم رسید پرفشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میان بر	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بجای سوی چمن چون فقاعی تر دست	دهد بطاس آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشد در میان جام سفید	فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حسنا وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروانشاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی مست مزاج کاتبی را افسردگی آورد قصیده ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تازه گلستانی بهدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنه او را مرهم کاری بلطف القیام داد کاتبی در آخر عمر باسترآباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت شخصی مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات تجرید نا داده بدست افتاد همان قسم نقل بر پشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی بترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
بهجرت فزود درد دل من که جای تست	بیش است زحمت از همه جا تخته را
از نیش تو بیمار دگس تیز ...	رفت است سوی یاران آن ...

پندگیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
هست نرگس دیده واز جمال دلربا خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب
کاش میرم چون نی تیر من پیچان را
چون توئی محراب کی بندم نماز
جهانیان همه چون بید اسیر دست اما
کاتبی را غم خود داد دم بیماری
پیر عشق است هر که گون بدلی
از تنم چون جان و دل برد چه اندیشه کنم
در هجر قاصد تو رباید مرا ز سوز
ای آفتاب در قدمت تا ان فتاد
نه هیچ کند مرا تا باد گشاده راز
ای دل امشب در درون سینه زان پیکان
کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق
نهم تو گفته که زود آیم و کشتم شمشیر
دمیکه سیل فنا ریخت شیخ و شاب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگرد این
هر دو شب خواب شب عیش خود که بند جفا
دل من است از آن شوخ سنگدل خود
من از ملامت عشاق دیده ام سری
با حتیاط گذر از شکارگاه جهان
سنی که پای بدامن نبود گرایان را
خوش نشاط رندی که گر بنیزه ی سر خود را

وله

یک سخن بردن نباید از زبانش سالها
کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
گزین برده بیارند برون پیکان را
گر زنندم تیغ همچون تو ترا تب
نه هر که شد مقتول بمصر ذو النون است
گفت این تو شنیده بساز که سقراست
عاشقی داند اینکه سروان است
ملک ویران گشته را اندیشه باراج است
در دوزخ از رسول امید شفاعت است
لیکن بر احیاء ترا ابر مانع است
چو ان گناه که بستر درون بلقیان گفت
رخت بیرون کش که آتش در سر افتاده است
باد و ویران خانه کو بی هوا افتاده است
او افتاده که بسیار ماند و دیر کشید
که مسکین باشد مرا شراب برد
ای تو از حلقه رکاب برد
بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
این شاخی است کزین ثمری اندازد
کز ایدان هزار ار لعین نمی بینند
گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
چو دست خیز بهیچ آستین نمی بینند
چو نرگس تو کسی مجلس کرمی بهار نمی گیرد

کاهی میانکالی شاعر معروفست و بالیع قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گویدت کاهی بجهان نکته سرائی چو تو نیست + شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست + گر دعوی سخن بوده خویش مرا + کاهی چو منی هست کاهربائی چو تو نیست + در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری نام خزانه خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را دفعة پاشید آخر بهند آمد و مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید و او بلطف غزل لازم فیل چند هزار تنگه صله یافت همه را در یک هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

	تا بفیلان میل دیدم دوستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه پایمزدی یافته باشد مولانا ازین جهت آمدن از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة در سن صد و ده سالگی پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا را متهم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید رباعی

	هرکس که ز اسرار خدا آگاه است		بی ... بنیان بنگیانش راه است
	از بنگ شود سر انا الحق ظاهر		چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بران داشت که او را بتقریر این سخن حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا به بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه از شیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله صد تشویش که آن نیز ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نشود هرچه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مترجم گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ بداونی ظاهر است که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعیه استبعادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بداونی می نویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائة در پی تحقیق این امر شد که طفل شیرخوار چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه‌های گنگ بپای ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بفهم که مقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملتفت میشوند و بتکلم

از همه چه کلمه سنگو سند بنا بران تخمیناً لبست طفل رضیع از والدین جدا کرده وبر تسلی داده در محلی خالی داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ بر آمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری

در آشنا رضیع با و در خاک شد ند از خیالات عالم رنگ قاسم کاهی است ؎

	نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا از گریه بس که حال رقیب تو خراب است	ولہ	سپید شد [illegible] ز ان روی که [illegible]	
	بروی سبزه مرا دیده بس گهربار است نه عینک است که بر دیده دارم از پیری	ولہ	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است برای خط جوانان دو چشم من چار است	

کلیم ابو طالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحر کن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را بکرسی نشانده و اکثر غزلها را بکمال رسانده در عهد جهانگیری به سیر هند شتافت و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است ؎

	ز شوق هند ز ان سان چشم حسرت بر قفا دارم اسیرم ندارم و زین رفتن بیجا پشیمانم		که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را	

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دو باره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی نام بر افروخت ملی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داده یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین سنه بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت ازینجا و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است ؎

	خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال		فشانده اند چه گلها ی عیش بر سر سال	

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید پنج هزار و پانصد روپیه سنگ بر آمد این موزون جمعی پایان نرود

تتمیم تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسند نمی‌پسندد و فقیر تعمیه سقاط الف خورد
مصراع تاریخ برآورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی از آفتاب عالمتاب
از رقم راز دو الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالمتاب و چون در سن نود سالگی رایت عزم ملک جاودانی برافراخت میر عبدالجلیل
بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح یعنی سایهٔ زوال آفتاب است ۰۰

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی
داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از
نیشاپور به اسفریز که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و باغچی ترتیب داده در آنجا بسر برد
و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در سنه هشتصد و هشتاد و
شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است
و دولتشاه وفات او در سنه عشر و ثمانمائه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود و این رباعی
در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند رباعی

دی شب بسر صدق و صفای دل من
در سینهٔ آن صبح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا
این رباعی مشتمل چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرموده رباعی

در مرو چو پیر لاله آتش انگیخت
وی نیلوفر ز بلخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شکفت
فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

قبلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لاله بمرو آتش طور
وی گشت گل افشان تبت از باد و بور ۰۰ امروز بری نهفته شاداب شگفت ۰۰ فردا به
از خاک بهری سوری منثور ۰۰ و خان آرزو چهار نام شهر و چهار گل و چهار عنصر در رباعی
گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو خدا ابراهیم ۰۰ در خاک چمن لاله بود دشت کلیم ۰۰

	پنهان چون آب در گذار میگردید بر دو	ولہ	می‌شنیدم گوش بر آواز بلبل میکنیم	
	کسی از بلبلی با سایه تاکی در دل گوید	ولہ	سیه بخت دگر با من درین ویرانه باقی	
	از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	ولہ	دست ارادتی که بدست تو داده‌ام	
	دلدارا تو کش از پی عرض جمال	ولہ	چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال	
	پیدا شده از عارض او سایه زلف		چون داغ اتو گرم بر اطلس آل	

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبه عیوقی ست و ملک الشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال بدیگران هم دلالت نمود معزی در حال بسبیل ارتجال بعرض رسانید ع

	ای ماه کمان شهریاری گویی		یا ابروی آن طرفه نگاری گویی	
	نعلی زده از زر عیاری گویی		در گوش سپهر گوشواری گویی	

هلال از مصراع این رباعی ماخذ بدل سلطان دو اسپی که نعل نقش کرد از هلال پیر و بخشایش کرد معزی باز بدیهه انشا نمود ع

	چون آتش خاطر مرا شاه بدید		از خاک مرا بزیر ماه کشید	
	چون آب یکی ترانه از من بشنید		چون باد یکی مرکب خاصم بخشید	

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا ملقب بمن باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان چوگان بازی میساخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت ع

	شاها ادبی کن فلک بدخو را		کآسیب رسانید رخ نیکو را	
	گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن		ور اسپ خطا کرد ببخش او را	

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا ارزانی داشت معزی باز عرض کرد

رفتم بر اسپ تا بحجره نشین بنشینم ٭ گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نی گاو زمینم که جهان بر کشیدم ٭ نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی که ملازمت بود قضارا تیر از جادهٔ بلاغت انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفای خود گفته میگوید که ازان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدای را که بتفضیل خدایگان ٭ این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز بشکریت شفا است رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را ٭ کم نیست خمار عشق در سر ما را

گر دل ببرد و یار دلبر ما را ٭ پیکان عوض دلی است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته است

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت ٭ پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید ع ای طور ترا جهان نظیر ندارد ٭ من جور ترا بجان خریدار ٭ لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذو الفقار شروانی قصیده سی و شش بیت گفته که هر قافیه حاجب و ردیف دارد و مطلعش این است ع ماه من قربان جان از شکر گویا کند ٭ آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند ٭ مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلع از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ع نار الربا و خدیه فولاذا ٭ نار الهوا و خدیه افلاذا ٭ و چون بنا بر حاجب تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد و معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پاره ها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با صنعت شرایط لفظی و صفای عبارت ندرتی دارد از خصائص امیر معزی است بعد تغزل ع

كنون حسرت آن یار كه باقی باد | همیگدارد و میریزد اشك بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد | كه خوش بود رخ زیبا چو شمع در گلشن
لگن نه فاست چو هر بود و كرد ابا | ز خانه كه ز سنگ اندرو بود دامن
چو جفت خویش ندید و ز جفت بود جدا | شكست خویش شد از غایت غم و شیون
زمین بها و دست طشت خانه میطلبد | چنانكه میل جواهر بود بسوی معدن
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله | ولیك باز بسوی طشت خانه تاخت لگن

اتابك آن لگن را با لگن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت — طشت شمع زرت فرستادم ∴ بتواضع برت فرستادم ∴ دیگری نیز شلش ار چه کم باشد ∴ باکی دیگرت فرستادم

بعد فوت اتابك جانب یزد رفت و از آنجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و ستین و ستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد كه مطلعش این است

الامان الامان كه جان جهان | در دل خاك تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاك فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت كتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در یکروز آن کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحكم والی دستور و خواجهٔ اسلام | بهار ملت و دین خواجه سپهر غلام
كمینه چاكر محكوم بندهٔ فرمان | بدست خویش كه فرمان دهست والسلام
بهفت ساعت روزی كم از دو دانگ بنیم | كتاب قصهٔ سلجوقنامه كرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عجم | شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد همگی را نثار [illegible]

دگر چه چاره كنم عشق یار لشكر كرد | بتیغ قهر دل خسته را مسخر كرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش | نسیم عشق دماغ مرا معطر كرد

متفقهٔ حضرت و بعد از آن از ما توقع نمایند چون اینخبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیه سید الشهداء رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لا ائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر را شکر ریز ساخته اند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسینیه فائده بزبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی که ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند و موی پریشان و طپانچه بر رو زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار هم نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ در و محتشم و محتشم در و تاریخ رحلت اوست و درین باده و چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم جملگی در ینجا جلوه داده میشود

صید اندیشه افگند امشب آن ترک دغا | در شکارگه تیزتر آن لعبت گردن‌نما را

رهنمائی محتشم امروز میگیرم که تا کرد | کہ چون با پادشاهی او خواهی مشرف خلد

زآه ما بکمانی فتاده بود امشب | که شیوه پیمانی بهمنشینی ما را

زبان شکوه بکشایم اگر خنجر جور | ملامت است از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی نزد رقیبان میرفتیم | محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود و الشیخ گنهگارم و مستوجب قهر | با من امروز مدارای تو بی قهری که نیست

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود | ظلم مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نشد

تا بکوی رقیبان گذار بسیار است | ز رنگزار تو بر دل غبار بسیار است

بصید حسن اول دل برد وانگه بیاید | چو صیادی که صید افگنده بر آن کمان آید

دیدم آن جال و تغافل زده هم آشیان را | نمی آید گشت که تغافل سیاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی | شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چو ممکن نیست آن سر پاسبان مجمل سازد | بکوششم تا سگ و نبالگرد مجمل سازد

تو راضی وطن بیایی ازین ره گذر تند کنی | بر آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

بگیر مشراب طهور * کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون ستا و صاحب بان بست دهم کلیتوان * و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که بر بسته دایست و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ع
از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر * خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم * یعنی جوهر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند
و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ع مرا رسیده
پرهیز کردن اولی تر * که گفته اند پرهیز به شود رنجور * یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبه هم می آید در صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرفات فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا با الف که اصل آن
لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان بسین ساکن و فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده و باز
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری *
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ع حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف * و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین
حامد کرمانی فرماید ع سهل است مرا بر سر خنجر بودن * یا بهر مراد دوست بیسر بودن * تو آمده
که کافری را بکشی * غازی چو توئی رواست کافر بودن * و سبب آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بر زبان ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان لفظ عربی را تصرف فارسی
کنند و تفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان بسیار افعال فارسی بر آورده اند
حافظ شیرازی فرماید ع دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد * از خدا میطلبم صحبت روشن رائی *
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا رقصید و رقصیده میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عیب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی صفهانی

تتوی در منتخب اللغات مینویسد منیت بالفتح وتشدید یا بمعنی ظاهر است که مبنی بر غور نکرده بر شهرت اکتفا نمود
در قاموس وامثال آن منیت نیست وتسلی را بمعنی منت استعمال کنند میرزا صائب گوید
باید کسی که منت عاشق تسلی میشود دور نه ٭ با هوس نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ٭ ونسکام را بمعنی
مذکور هم آورده میر سنجر کاشی گوید سحر بوی گلت بلبلان کام شدند ٭ چو از نسیم منت غنچه بقا
شگفت ٭ وعذار بالکسر بمعنی خط بر دو جانب رخسار است وآنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
دل تا المی ببیوری چو عذار بر فروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ ومیر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهر است مبنی بر شهرت اکتفا کرده در قاموس وامثال آن نیست
وگاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند ای رنگ آمیز این کهرها ٭ وی از تو گدازش صدورها
ونظیری گوید نیست گر دیوانه جامی تعجب جای نیست ٭ کز عجایبهای دوران چو [illegible]
اینها نظیر گوید غمزه در تاخت خوش گزین تا اهل ٭ گرد اسرارهای پنهان فاش ها ٭
میرزا صائب گوید هر شب چهار شنبه مسروم سامان نو سیدی کنم ٭ زلفش ببستم صید بر سر شتها
اناها ٭ وگاهی الف ولام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید آن باذل باذل النشب انزاد من الزاد ٭ آن کوکب اعظم لقب الخان الخان ٭
ولفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا ودر قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون [illegible] هوس [illegible] ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون وهوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را الفاظ عربی گفتن صریح تکلف است وآدم
را بمعنی فرشته از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید عشق سازد زهوس پاک دل آدم را
در دیوان [illegible] شود امر کند عالم را ٭ وشیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند میگوید
دلم [illegible] کو دو نوبت دو اشارتها ٭ گر دوشم قدر بود امروز نوروز ٭

[illegible] تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام ودر شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود در شعر وانشا سلیقه لطیف داشت بهند آمد در سلک امرای همایونی
واکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در همین باب گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش		شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبر وارد هند شد و طرفی از جمعیت بربست و در عهد جهانگیر نیز اندر رفاه و باریافتن محفل بادشاه بود و چندی بعد متوجه الهآباد گردید و چندگاه باقامت آن بلده طیبه پرداخت و از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر میر [illegible] نشاء آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را بسلطنت بیجاپور کشید و در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانبخشان برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان		خرم و شاد و کامران باشد
سال جلوس او گفتم		در جهان بادشاه جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنج هزار روپیه و خلعت عنایت کرد و [illegible] الله ابن [illegible] بزیارت حرمین شریفین گردید و بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی توقف نموده باراده آستان شاه صفی صفوی سرگرای اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا [illegible] قزوینی مولف شاهجهان نامه مینگارد که حکیم مسیحا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی بادشاه مفتخر باشد و وفاتش در کاشان بسنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی [illegible] این مصرع تاریخ یافت ؏ رفت بسوی فلک باز مسیح دوم ۔ اشعارش قریب بصد هزار بیت [illegible] این صحیفه دیوان غزل مختصریست از دوان هم از ردیف دال تا آخر [illegible] اوسطای آنچه در تذکرها [illegible] الوقت ثبت است [illegible]

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بتبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب چل بکش بود بر خاص و عام
کرد مرا چون به پسر خواندگی	آن بسبب غیرتم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بدانشت	وقت منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزیدش مقام

ماهر در آغاز حال متوسل دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنهٔ اربع و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با نعمت خان تخلص بعالی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود انجام کار از علائق دنیوی گذشت و خود را بپایهٔ والای درویشی رسانید و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنهٔ تسع و ثمانین و الف دامن از خارزار هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا می‌نویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بتوسط والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات و صفات کردگار است | که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توارد افتاده باشد دیوان ماهر حاضر است مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و نعمت خان و حکیم داود تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است انتخاب
مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	کرد شهید نیمرخ شکل تمام را
بود وجود صورتش معنی عزیزی یوسف ما را	کرد حسن شهرتش ز دکه مصر عالم آرا را

ندامت هم بدین نقصان بساند اهل غفلت را
نباشد درد گر سوزن کسی را از پی گشتن
بسازد پنجه گوشش سیاه کشت و آلهی را
شود هرگاه از طرف گلستان آن صنم پیدا
چه سان بینم بکام خود لبان شکرین جانان را
گهی صحرا خوش آید گهی پلاس مرا
تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما
تملق میکند پیر سیه پوش اهل دولت را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
حصار گیری معنی ست کار فطرت ما
هست بر فکر دهان او مدار کار ما
شد متاع عافیت درد هر بی سامانیم
کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل
گر بود آزاد در بند نیاز نقش سجاده
خرق عادت نیست از دیوانه دور
طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب
در شب مهتاب عیش باشد شراب
قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان
بسکه شاهان دل بر اسباب تجمل بسته اند
نعمت منعم کند درویش سالم از مرض
فیض در چالاکی از اهل صفا مردم برند
از نقش خط سبز لعل تو عالم ست

گر ز هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را
ز بعد سوختن عقوبت کند چون شمع عاشق را
نسوزد از شنا کردن نفس در بحر ماهی را
ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا
بمهر خویش دارد مخصوص خطش اخوان را
قرار نیست چو سوزن بپاس لباس مرا
چیزی بخورد جز غم ما میهمان ما
که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را
از نگه تا یکبار گردد گره در دل مرا
بجز قلم نبود کوچهٔ سلامت ما
نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرگار ما
گر دو در دریا خلاص از غرق عریانی مرا
خانهٔ ما از زمی همچون کمان گردد خراب
نمیجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب
وله
سنگ سودا میشود برده وی سبب
کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب
تا بکجا ضبط گردد آب و تاب
کی کشتی قلندر محتاج ناخدایی است
کفران نعمت است که بدتر ز کافریست
لوح از آئینه بر کور سکندر نقش ها
منعم بهار را از شور دریا می نشناسد
گر شود آب جواهر خاک منبش هستیا
تاثیر در نگین هم از اسم اعظم است

همچو خورشید گر ندهی نسبت حسن ترا
ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم
رحم از و چو بید دل دیوانه و آن طفل شوخ
بدل بنا شد اگر عشق جان نمیماند
ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
ز داغ عشق تو حاصل شود سپهر زری
آنقدر گز بی زری مفلس ملالت میکشد
لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
دل من از عرق عارض تو آب خورد
ببوسی گاه عرق لعل آتشین بتان
چنان برشته سخنم کز سر کویش جدا ارزد
سوختن در عشق کافی نیست این و شستن بود
چون تیره شب از کاکل و زلف تو یاد
چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
سر رشته حیات بنظاره بسته ایم
گل از زور زر بلبل زار را
مرا از ابرو پیوسته ات بیاد آید
آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
قدر بلند نگه و شیدای یاران که چرخ
حسن آفرین که خط او از شکناب کرد
چشمی که چشمه ... روی تو آورد

وله

چشم بد بهم رخ خوب تو حیران گردد
از جامه که هفته دیگر کفن شود
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد
سنگ در طرف چمن هر بید مجنون میزند
چو میزبان بخود میهمان نمیماند
فروغ آفتاب از نور بخشش کم نمیگردد
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند
صاحب همت ز زر داری خجالت میکشد
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند
گر نه تشنه است گلابی که آفتاب خورد
چو باده تند بود رند باگلاب خورد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد
همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود
فانوس و شمع ز من باز ماند باید
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد
چراغ در عاشقی تنهایی عالم روزی من شد
ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود
بسر روزی خوبیها میکشد
دو یار چون چمن دست یکدگر گیرند
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد
میزند صد در تا یاری بیاری میرسد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
عشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

شکست بر سر مینا ز باده می‌آید / زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه به ساعت نشسته‌اند / راه غبار بر دل هم باز کرده‌اند

عداوت اگر نه سر به سر خفته خوار می‌آورد / پای به خواب رفته را سحر چو بر زمین زنند

وای بر مشتاق و بیداری که روز وصال / از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی می‌کند به عشق تنگ ظرف ضبط آه / شیشکی بود که فی‌نفس بی‌صدا زنند

دل مرده را به سینه داغ اگر سوخت / شمعی است که بر مزار سوزد

جز سحر فی کان همان یار دهن با نقش شان / لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صور نغمه‌اش از استاد / کس به رنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بیان است که استادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده‌اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنا بر آن تودی گفته میگوید عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هند بوده است همچو تودی با رام بر صورت آهو بود

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر / ولہ — این مرغ بنا خسته بر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کنند آتش رو / که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار / سنگ چون فواره خواهم گریه دنباله‌دار

نیست جز فکر شکم منظر سر تن پرور / در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون سه کنعانی اخوان گریز / جای امنی که نیابی جانب زندان گریز

آرام آید بسیار به اسیر شهادت / سیماب صفت مضطرب کشتن یابند

کس را نساز محرم بزم شراب خویش / از مردمان چو خضر نهان از آب خویش

دولت در سایهٔ بال هما فقیر / اما خورشش فتاده به روز سیاه خویش

تا بساط آید گران بر طبع آن نازک ادا / شمع بزم از پردهٔ فانوس شد تو به خویش

شمع سیم گو که در محفل بچینیم گل ز رخسارش / دو چشم پر دو آینه ز شوق نگاه دیوارش

کس هم به هیچ خوبان هند راه چو شمع / کنم نظاره به هر سو به یک نگاه چو شمع

دست نگیر گیاه و بجز بسیار زدم غرق / خویش را به پیوند با دور پیش و از غم گسل

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است / یک جهان شکرم بود در زبان گر گوزر
آنقدر با فیض سخنی در مزاج او نبود / حاجب دربار نوابش هما با داد باب

در مدح همت خان

چنین که صبح بود فیض بخش و فیض رسان / چنین که صبح به کام خلق از مهر تاب
بطاق ابرو خان سپهر قدر کشید / مگر بساغر زرین مهر باده ناب

و تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت
سید عبدالرشید باد بفردوس پاک

میرزا استغنا بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و
صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان سنه ... باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان
آمد و قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آیین خواند پسند استادگان
پایهٔ استادگان پایهٔ سریر شهنشاه شد بسعی ملکیه جمیل قربان بانعام و عنایت مسعود گردید

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگی دنیا / چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها مصدر و جمع آوردن مصدر محل تامل است بعد تحقیق
خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت بر آمد شمسه
نه مسند هفت اختران خاتم رسل خاتم پیغمبران از اینجا مستفاد شد که مصدر جمع می آید شاه
بابر کجا کم با فقیر نقل کرد در صحرا و در دیده هم نوشت که میرزا استغنا در عهد خلد مکان بدکن رسید
داخل جرگهٔ گرزبرداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه نواب سیف الدوله
عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور رعایت تمام میکرد و در ضعف پیری هم خرج ضروری مقرر کرده
بود قریب صد سال عمر کرده در سنه احدی و ثلثین و مائة الف فوت شد صاحب دیوانست

از وست

پی بردم چمن شوخی نیرنگ کش را / غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بیست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت
و به قدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد ازان قاید امر الهی عنان مرکب به صوب
سلطنت هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل
و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقرای صاحب دل وقت خود صرف می‌نمود و می‌نماید تا آنکه
قضا به بلدهٔ لکهنؤ رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بر سر در طلب او می‌گردید یافت و از
خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ ...
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال با احتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دو بار دیهات به طریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز می‌رسانید تا ندای ارجعی در رسید انتهی مترجم
این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله
بسر می‌برد و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف عظیم آباد رفت و راجه بینی بهادر را نایب
صوبهٔ اوده ساخت راجه کینه بنابر جاهلیت قدردان این نوع مردم نیست دیهات معاش او را
ضبط کرد ناگزیر در سنه خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفت با او داشت
شتافت قاسم علیخان با عزاز و اکرام پیش آمد بعد مدت قصیر در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة
و الف هادم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید ع سرو سر گروهٔ معنی طرازان +
بسوی عالم عقبی میان بست ۰+ خرد فرمود تاریخ وفاتش + بشنو ای وای محمل از جهان بست ۰+
میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از مشار الیه من اوله تا قدری ردیف دال نزد
فقیر فرستاد این ابیات ازانجا فرا گرفته شد ع

چون شمع صرفه نبرد کس زکین ما	آتش زبانه می‌کشد از آستین ما
شمع خامشیم ما روی گرمی کو ستین	تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد پنهان می‌کند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست	باغبان گل دسته می‌بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل با غم دل بردن نو نیست	از پاسبان چه شود دزد خانه را

یافته بسند معاودت نمود مقدم او را مغتنم شمرده بخدمات شایسته معقول آورد و بتکلیف او با حی در بنصر پور رونقه اقامت کرد بعد چندی از راه سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسلوک پسندیده پیش آمد میر از لطیفه صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد بستوکلانه بسر می‌برد با فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسیده خطی بسیار هم گاهی عنان اندیشه را متوجه شعر می‌ساخت

چشم از نسیم دارم شاید به روزگاری	آرد به دیده من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شاد و من فقیر به و بعد که تا قطره از محیط	دور می‌کند و باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا بیزاری ز صحبت خوبم ده
یا این دل ناصبور را زین بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میر اصغر الدین بهفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد در احاطهٔ تمیره خان و بیرون بیرون مقبره تخلص پانگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ــه ماه شعبان روز هفتم ⁂ از دنیا میر زا رفت ⁂ تاریخ نوشت بنده آزاد ⁂ مولانا میر اصغر رفت ⁂

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سر آمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسه او ایمن نسبت او بهار بارگاه شاعر بلاغت را بطفیل مربح او روز بازار یا مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از او قسمت صله یافت در بین کتاب ستائش سخن میکند و حق این قدر افزایی موزونان بجا می آرد

شیخ نظامی گنجوی

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرشند سخن پروران	باز چه مانند بآن دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایه‌ای از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس بست صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
تا که نظر بر سخن افکنده‌ایم	مرده سخنیم و بدو زنده‌ایم

و در [illegible] گوید

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسید و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او درگذشت بمحل اقطاع خصمت انصراف داد و شخصی که بسبب ابتلا او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دیباچهٔ کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صلهٔ جامع امرین است *

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهل‌بیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز نظام سحر کلام * داشت در جان و دل محبت تو * ار چه پروانه قبر او بی سنگ * ننگ آید از مروت تو * در زمان حیات چون نکشید * منت دیگران بدولت تو * در ته خاک نیز آن بهتر * که بود زیر بار منت تو * و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا نوشته و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از اینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات آورد و بمعرض استر او را بنظر امعان دید و نتیجهٔ کلام اوست در تشبیب قصیده که بخط فقیر گذشت

کسی ز حشمت شاهی که خبر دارد
که همچو صبح زبان از پی ... دارد

چو خس فتاده بجا کم ولا کن از سر تیشه
امید هست که ما را ز خاک بردارد

قصیر شب که بخشت سیر سهیل
که با صباح جهان خشت زیر سر دارد

سلوک عالم دون همت است در کشتی
که مرغ خانه بود آنکه گر ... پر دارد

ز خویش جوی بزرگی که مینا نخورد
کسیکه آتشه خورد در ... دارد

همی بود غم و منت اسیر لذت را
مگس همه دو برسنت ... دارد

و ... نظام نیست درین چنین ...
کز آفتاب زحل ... دارد

هنوز پالان ندارد هم آسایش
کجا نجوا ... سر بدارد

بلبل خوش‌نوای نیشاپور — نخل از طبع نظیری بست

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فرکش کرد و در سنه احدی وعشرین والف ودیعت حیات بتقاضای اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت و در تاریخ وفاتش گفته‌اند ع ز دنیا رفت حسان العجم آه وقتی جهانگیر بادشاه کتابهٔ عمارتی باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سرگشته‌گان را (?) — باد افشره جاروب درت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد زینت — از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنکه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از مکه بسیار که آمد بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او بانتخاب در آمد

برای خشت خم خود بهم کوان پیر بسیار را (?) — که از بازیچهٔ طفلان خورد خشت گل ما را
دل در امید صید هم و این آهوان تبت — ریزید بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را — شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد — تا نشد پر خاک راه دهقان نریزد دانه را
حور و بهشت جلوه بپیرایه و باده در ره دوزخ (?) — اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
و دیگر ای نسیم می لعل فام ... (?) — ای کاش ترک کنند بجوی مشام را
قسمت چنین فتاده که تیر کمان ساده (?) — در دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بیدم ز آفتاب — در خانه پخته این ثمر خام را
ز عاشق پیشه و معشوق را نامی نشان پیدا — ثمر شیرین نباشد تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش کی گردد که خاطر مضطر گردد (?) — چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
ابلیل از نامهٔ احباب بپیگرد پیچیده‌اند (?) — که می‌ترسید شود نکته سنجی هم در میان پیدا

عظیما

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بفور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر پای خویشش نگذارد و زن گفت	گفتمش جمع است از ما خاطرش دیگر چه گفت
گفت سر باید ش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با یار لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است از ین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش یار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ عظیما می‌نویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض برنام این غزل نموده میگوید بیت عالی از عظیما در غزل سهو عظیم * زانکه از قاصد بود یک گفت پس دیگر چه گفت * غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو تواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت معشوق ما سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بسازد یعنی معشوق او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم نیست بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است بیت عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را * تا یکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت * ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعه خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بو الابدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نقی

نقی از شعرای کره و قصبهٔ سهره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

فروغ طبع سخن‌سنجی الهی اوج همت شد ❊ بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهیم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوست که از وحید است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع نه من از آسمان قصر زمرد فام میخواهیم ❊ نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهیم ❊ بعد از آن میگوید قریب بهمین مضمون این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رساند شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهیم ❊ نگین واری ازین یاقوت بهر نام میخواهیم ❊ بعد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ز شیرینان نگاهی کافرم گر کام میخواهیم ❊ بتی نجیب تر از نوا بادام میخواهیم ❊ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وحید نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است ❊ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهیم ❊ نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهیم ❊ درین گلزار سبز لاله و گل نیست منظورم ❊ لباس از ورق گردانی ایام میخواهیم ❊ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ❊ ز بلبل نغمه از گل بو رسد انعام میخواهیم ❊ لبی شیرین نکردم بهر او کامینها ❊ [illegible] از تلخکامیها سیاهی دو لب کام میخواهیم ❊ [illegible] زبان لب شیرین نمی آید ❊ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهیم ❊ صمصام الملک [illegible] رفیع تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین بحر میگوید مطلع نه روم از وسعت آباد جهان شام میخواهیم ❊ [illegible] داری ازین صحرای آرام میخواهیم ❊ وجدان از ارباب اصالت نیست برای تحقیق چند که [illegible] بیان [illegible] او درین صحیفه اندراج یافت ❊

والهٔ علیقلی خان داغستانی نسبش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و لهذا [illegible] از و

دارد ز زلف کسوت عباسیان پسر ❊ از خود و خال ماست [illegible] گلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه در داغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعهٔ لزگی که ساکنان آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود برو گذاشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال نیز اعمام او بشمخالی آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا با ارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمد مورد عنایت شد و [illegible] قلی خان [illegible] بیگلربیگی ایروان بمباهی گردید از و دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر افتخار برافراخت و دیگر محمد علی خان

اورا چهار پسر بهم رسیدند اصغر ایشان محمد علیخان است که والد علیقلیخان الیاس شد ترقیات کرده بیگلربیگی
گری ایروان وغیره افتخار اندوخت ودر سنه ثمان وعشرین ومائة والف درگذشت وهمچنین جمیع اولاد
امجاد میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند ومنصب بیگلربیگی گری ممالک بلند پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع وعشرین ومائة والف بعرصهٔ وجود خرامید وچون اعتماد الدوله
فتحعلیخان مذکور در سنه ثلث وثلثین ومائة والف از وزارت معزول ومکحول شد ودیگر اقوام او نیز
بتهمتی از مناصب حکومتها در پای عزل آمدند تفرقه عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت ودر سنه
اربع وثلثین ومائة والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد ودر محرم سنه
خمس وثلثین ومائة والف اصفهان را گرفت وسلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد وتا هفت سال
وکسری که افاغنه در عراق وفارس بادشاهی میکردند اختلال بمردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت ودر سنه اثنین واربعین ومائة والف اصفهان ودیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد ودر ایام
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر اورا بجهت آوردن
سپاه بملک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود واو در دار السلطنه قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست بر افراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید وچون نادر شاه
در سنه اربع واربعین ومائة والف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند وسانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
همراه او نامزد شده بود واین هر دو در مکتب باهم درس میخواندند وسبق عشق از بر کرده بنسبت لیلی و
مجنون بهم رسانیدند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریمداد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد وآخر مردم شاه طهماسپ کریمداد را کشتند بعد از آن نادر شاه او را بی نکاح در تصرف
داشت وبعد چندی نادر شاه او را در سلک ازدواج نجفقلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان ان
کشید چون نادر شاه فوت کرد مردم یزد نجفقلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادر شاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان بقتل رسانید میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد ومیرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد وروانهٔ کربلای معلی شد که از آنجا ببصره رود واز راه دریا خود را بهند پیش والد رساند

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ کرمانشاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بزیارت رفتن معشوقه و بیم پادشاه جنت عاقبت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة والف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکدفعه توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علیقلی خان
رخت هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا در صحبتها علو مزاج ازو
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که پادشاه هندوستان دست گرفته بر تخت نشانید هم
یک روز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هرچند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش قدمها بسیار برد و بعد ورود شاهجهان آباد
علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله ظفرخان و برهان الملک
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب
چهار هزاری و خطاب ظفرجنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
آرامگاه شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة والف
همراه صفدرجنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدرجنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروزجنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن
بمنصب هفت هزاری و درجه بهای اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان
نیاورد واله اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان
شاملو مولانا واله در تعریف او درج کرده این بیت ازوست

از گلشن حسن تازه سروی		نشسته ز شاخ او تذروی

آشنایان کردن شیخ تدریس تناسخ سابق معلوم شد نشستن بهیچ تدریس تناسخ چه بعضی از شتر باشد و الد در شد و سالی بیست و صد را بارشتر البسه علیه دیتا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائة والف و دیعت حیات سپرد شاه عبدالحکیم حاکم با دو تاریخی یافت و فوت آن را در سلک نظم کشید ه ظفر جنگ امیر گرامی شیخ عبدالحکیم قضا از جهان کرد رحلت ٭ طلب کرد دل سال تاریخ فوتش ٭ خرد گفت پیوست والرحمت و در غیض مود با قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت کرام وقت فکر شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند ه گر جان برود ز تن نخواهم مردن ٭ ور خاک شود بدن نخواهم مردن ٭ گویند علیقلی بمرد این غلط است او نام تو هر دم من نخواهم مردن ٭ و او تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعراء مشتمل احوال سخنوران سلف و خلف در حین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر نرسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و جای اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید ه

جانان بسر مزار من آمد	آخر سر مردن بکارم آمد
از درزش جفایش دل را چو سنگ کردم	با یار اینچنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ما نیاز من	با آنکه من در این وصحرا درنگ کردم
بپای خم لبش بر دم شمع زبان خاک کشد	که میخواهد برای خستهٔ خود بیستر انداز
در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست	ما را دلی که مانده وا در اگمان که هست
آنجا است و کیمیا عمر دوباره و وفا	اینهمه میسد بهم یار بهم نمیرسد
بیست تیغ دلم جنگ خریداران بین	این رباعی آنست که رد کرده بازار تو بود

اینمضمون از رفیعی کاشی است ه بر دلم رشک زخونهای خریداران چه است ٭ این همان جنس کساد است که رد کرده تست ٭ روزی فقیر این بیت خود برخواند ه تا دام بسر جهان پاپوش بی سبب این برهنه پائی نیست ٭ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان سند خواندم از آنجمله این بیت میرزا صائب ه شیخ دودی است که از خرمن ما خاسته است خاک گردی است که افشانده پاپوش من است ٭ و نیز روزی گفت طلبا بعضی حیا بعضی طلبا رحلی و بعضی تبار رفته است تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طلبا ربطلبار

حظی است میگوید ع دارد چو مرغ عمرت پرواز لب نشسته + اسباب عیش و عشرت طیار گو مها + و نیز میگوید ع آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد + حرف نمکینش زبان را تیغ لنگر دار کرد + و از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ع میپرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم + گرچه پا زنجیر موج باده طیارش کنم + بخاطر فقیر میگذرد آنچه با مشرب است مرغی که بال و پر تمام بر نیاورده باشد میماند و آنچه مشرب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز است مشابه میباشد ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم +

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح با موحده و تا فوقانی هندی بوزن جلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضای آن مکان بسلسله آبا او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبده شعرا فصاحت آئین است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و ترجیح زبان کوشید اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نمود اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند + بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع

در خنده ام اختیار نداری برنگ گل + و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع

ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا + شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع بهم رساندم + مصرع دل ز دستم شبستان غمت گم گردید + میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطه پنجاب روان شده بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید با فقیر بروز دهم مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت و در سورت کمر اقامت کشاد و بزبان اعتذار میگوید بملاحظه نوشته خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ع گرچه جان بلب نزدیک است + دور بودن با دو بسا نزدیک است +. هر چند اکثر عوام و بعضی خواص تازیانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

واقف بتالوی

در وصل حیران فرو ماند لکن او را فہمیدانند که سر رشتۂ ادب نگاه داشتم و خود را لائق صحبت ندانسته
از دور جواہر اشک نیاز نثار مہر و آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود و عزیز یا ہم از سورت برآمده پانزدہم جمادی الاول سنہ خمس و سبعین و مائۃ و الف باورنگ آباد
رسیدند و در تکیۂ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدہم شوال سال مذکور بسیر حیدرآباد متوجه شد
و واقف ہمین جا توقف کرد و نوزدہم صفر سنہ ست و سبعین و مائۃ و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر ہمین سال واقف و حاکم ہر دو باراده ہند اورنگ آباد را وداع کردند و چون
شاہراه متعارف برہانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد
و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابہا ہمه بغارت بردند ہیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیماب وجه ہمراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از
قدری ہمراه گرفته بود و این ابتدا سنگبار شده ببالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نامہ
فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال منظوم کرده بقلم آورد

عینک و پارۂ سیماب بما مانده است
چشم بی آب و دل بیتاب بما مانده است

کردند غریب عاشقی را [illegible]
سرمایہ نماند ہیچ چیز از سامان
بردند ہر آنچه بود الا عینک
وامانده بجا ہمین دو چشم حیران

وقت شب زبستر انجام کرده بطریق ہندوی بہر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالۂ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کہاران سوار کرده
بگولاپور بردند و بسبب تعدی واقف و کرایۂ کہاران و دیگر ضروریات سفر زاد راه ببکی آورده
و مسافت دور و دراز ہندوستان ہنوز در پیش است لہذا باز آدم چیرا از گولاپور نزد فقیر فرستادند این
بار ہم مبلغی بہمین رسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند ایجا وطن منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال از ناگپور و شتاپ رلورد واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این ... را بسرمۂ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلاحت نیست نام او
حاکم برای ادای حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که بیر ضخامت است بمطالعۂ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب بنظر رفت

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجادهٔ مشیخت نشست عالمی را بجو گردیده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیه خود
آورد و لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض
پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب
یکشنبه سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیه خود مدفون
گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید بیت آن سید حق پرست سالک
وان شاه علی که هر دو فرد ند :: تاریخ وصال شان ذکا گفت :: امسال دو رکن فقر ستاگردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرابادی مشار الیه انامل سست و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز ست و بلبل شور انگیز
از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علیشیر رسید و این مطلع خود برخواند

چنان از پا فگند امروزم آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی ازو جاشنی بر ردو صفا
از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی مقصد مشاعره بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی
غزل را خوب میگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنید مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در اثنا بطریق کنایه گوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت
مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت
مثنوی را چه در تواند سفت

ملا تقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرد و بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از
جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوش صورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود و ملا حیدر کلوچ
درین باب قطعهٔ نظم کرده بنظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید بیت شها کامگارا ای خداوند تا
فرستاده شد زین دعاگو سیاهی :: هلالی غلامی طلب کرد دادی :: صراحت بده چون هلالی علاجی
لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبید الله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی ست و همچو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در غدر جوانی
قصیدهٔ غرا موزون کرد و این دو بیت از آن است بیت خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد